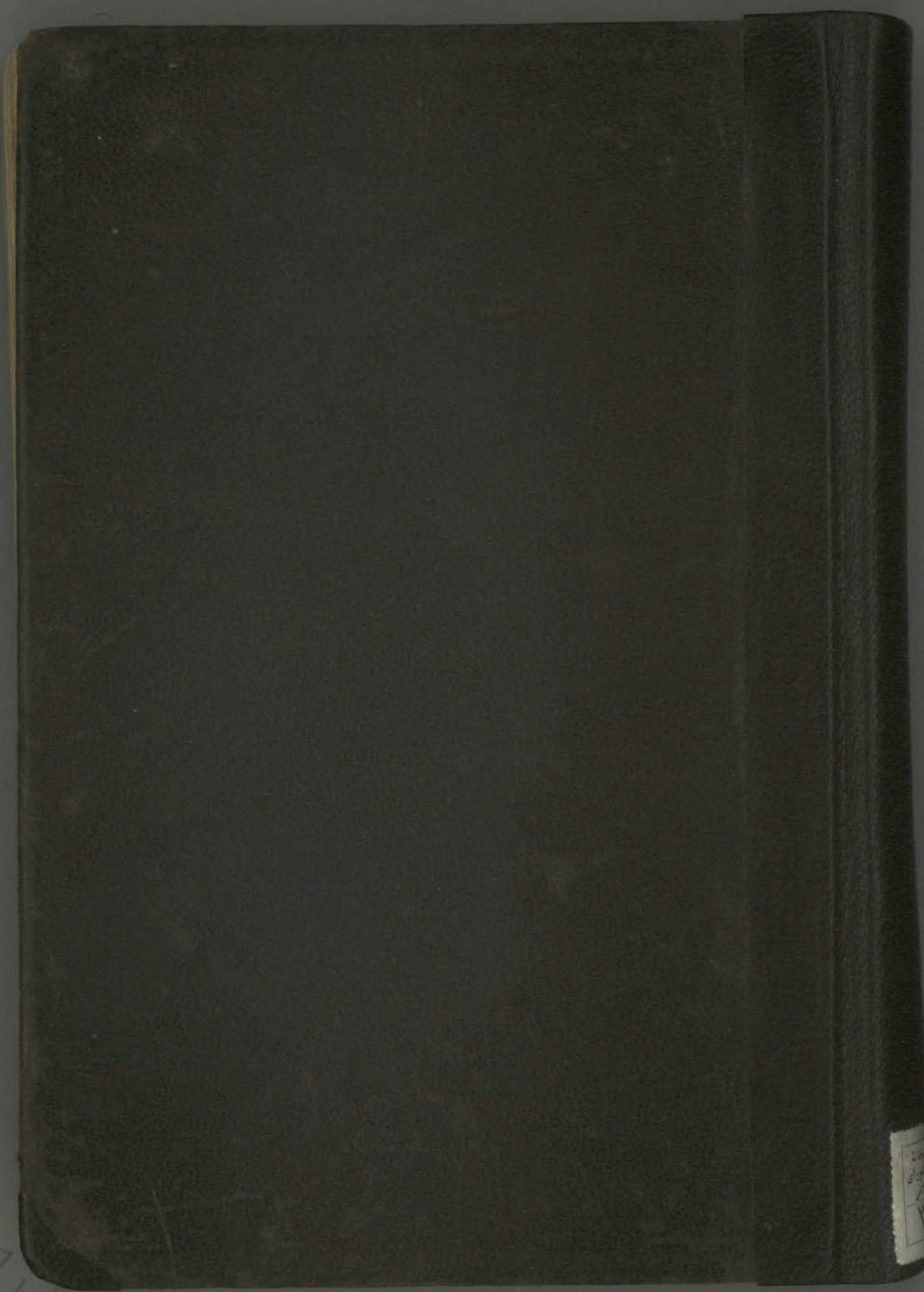


مجله علمی و ادبی  
شماره ۱۰۰  
۱۳۷۷



مجله علمی و ادبی  
شماره ۱۰۰  
۱۳۷۷



ش.م. ۴۳۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: لغات قدسیه

مؤلف: سید احمد بن محمد ابراهیم نیری

مترجم:

شماره قفسه: ۳۸۴۱



جمهوری ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۵۸۴۴  
۹۳۶۷

بازدید شد  
۱۳۸۲



ش.م. ۴۳۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: لَهجاتِ قَدِ سِه

مؤلف: سید احمد بن محمد ابراهیم بزرگ

مترجم:

شماره قفسه: ۳۸۴۱



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۵۸۴۶  
۹۳۶۷

بازدید شد  
۱۳۸۲



لمعات فقهیه در شرح چهل حدیث  
از شیخ اردکانی طاب ثراه  
در طهران خرداد اردیبهشت  
شهر رمضان ۱۳۴۵ محرم الحرام

بازرسی شد  
۳۶ - ۲۲

تألیف و تصحیح  
مؤلف: آیت الله العظمی  
محقق: آیت الله العظمی  
مطبع: ...

۳۸۴۱  
۲۵۸۶۶



[illegible]

والتنوير

وَاللَّهُ مُنْفِخُ السُّيُوفِ وَهُوَ مَوْلَى السَّامِیِّ وَهُوَ مُؤْتِي السُّيُوفِ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ  
وَالْمَرْءُ عَلَى مَا يَلْمِزُ فَإِنْ كَانَتْ هَیْئَةُ رَجُلٍ خِلَافَ مَا عَلَى الْكِلْبِ لَمْ يُغْنِ عَنْهُ كِلَابُهُ إِذَا تَلَمَّسَ  
وَأَزَانُ نَصْرٍ هَبْطًا فَخُطِرَ وَزَيْدٌ شَانٍ كَرِيهٌ خِفَ فَمِیْهِ مَلَأَ خُطْبَةً عَنِ مَوْجِزٍ خَالِصٍ  
بَنُو دَاوُدَ وَبَنُو یَسَّاءَ وَبَنُو یَسَّاءَ وَبَنُو یَسَّاءَ وَبَنُو یَسَّاءَ وَبَنُو یَسَّاءَ وَبَنُو یَسَّاءَ  
وَمِنْ مَلَأَ خُطْبَةً عَنِ نَاجُو بْنِ خَبِیْجَةَ زَادِي وَذَا خَلَّةَ وَفَقِي بَنَدِيدٍ بَلِکَ بَابِ خُودِشَ  
أَرَنِیَا سَارَ بَارِ شَكْنَهَ وَفَدَا مَنَ حَوْزِ خُودِشَ دِهَدِ دَرِ بَنَ خَالِ بَنَایَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
أَلَدَهَ کَهْدِ بَابِ شَكْنَهَ وَبَنَیَتِ خَبَدَ وَبَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
وَجَانَتْ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ جَوْنَهَ  
تَوَاسُکَ وَاکْرِ بَصْلَ مَنَکَ شَوِیَ مَضَلَّ لَرِ مَحْتَابِ سَکَ بَلِکَ عَدَا لَرِ دَرِ بَنَیَتِ  
أَفْضَا لَرِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
کَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ وَکَنَازَهَ  
تَرَادِیَ فَلَکَ مَا أَرَادَ مَبْلَغِی الَّذِی أَرَادَ بَلِکَ أَمَ لَجَدَ مَنَکَ أَلَدَ مَا عَالِ فَلَکَ وَرَدَ مَا  
فَالْوَرْدِیَ خَلَوِیَ کَیْفَ دَاخِلَ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
کَالِ لَوَالِ مَضْمُونِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
أَعْرَضَتْ وَأَقْبَلَتْ إِلَیْکَ مَا لَمْ یَعْمَلْ صَالِحٌ اسْتَظْهَرَ فَکَذَبَتْکَ رَاجِعًا تَوَکَّلَ عَلَیْکَ  
وَدَلَّ الشَّاهِدُ مَنَ مَقْضُوعٍ مَنَ مَقْضُوعٍ أَرَبَیْنِ حَدَّیَا مَا یَحِیْلُ لِحَوْنِ الدِّفْطِ  
وَبِهِمْ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَوْمَ الْقِیَمَةِ فِیْهَا عَالَمًا یَنْظُرُ مَدَّ وَبَیْرَ الْأَزْشَارِ لَیْلَی  
عَالَمِ عِیْبَ ذَا سِنِیْ بَرِیْ وَدَرِ نَظَرِ أَوْرَدَ کَیْ خَیْجَةَ أَرَابِیَ نَاجُو شَیْ مَحْصِلِ شَوِیَ کَیْ  
نَعْتِ عَطِیَ وَبَحْجَهَ دَخَرِیَ وَنَازِحَیَ أَوْرَدَ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ  
بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ بَنَیَتِ

مُحَمَّدٌ



نام باشد این نحو که مشتمل باشد بر جمیع حدیث از احادیث بسیار بلکه که از این  
 در معرفت الله وصفات و افعال و نبی و در ضمن شرح این احادیث باشد بعضی  
 احادیث دیگر و بعضی آیات نماید خلاصه بعد از آنکه این معنی در خطوط ابروی  
 از بطن فیض موطن و بنایط میوض حضرت باری تدبر بجا و شایسته است  
 نوعی که در رفع ناخوشی جنبانی شد خدا له ثم خدا له و چون چنین در خطوط  
 استمداد و استیفا از ملک علام حاصل نموده در مقام جمیع آن را خداوند از این  
 تدبیر متنی را بخوانید و از فضل و کمال و کرم و بزرگواری و از این حدیث  
 که عنقریب این مکتوب خطوط در خارج صورت پذیرد بخوبی که در خطوط علام  
 باشد و در این استیفا از اله الموفق و المعین و قبل از شروع در شرح احادیث  
 بعضی عقائد خویش را قیصلا ذکر نمایند از کلمات یا اینجا نوعی خلاصه و در این  
 سوء ظن و ظن سوء نبرد زیرا که در شرح بعضی از احادیث بعضی عقائد آن بنات  
 میباشد که بعضی مطابق مذهب عرفا است و خلاف در بین مبایسته با بعضی از فضلا  
 شاید کلماتی ذکر شود که موافق مذهب ایشان باشد و لیکن قصد از اینها هیچ  
 از اعتقاد خویش نباشد بلکه قصد از این بنایط مختلفه ایشان بطور فهم کتب  
 و تحقیق بعضی مذاهب و در آن بین ایشان بمورد احتیاط خویش میباشد و از این جهت  
 مبایسته ذکر نمائید قصد بعضی مبایسته است و این طور و نه طور علما و فضلا  
 نباشد چه بسیار چنین کرده اند چنانچه بر متبعین پیشیده و محقق نیست و بالجملة  
 بطور عرفه و اینجا ذکر شده بالغام از قبل ایشان و بیان مذاهب آنها است لا غیر  
 اینک الله یومر که این بی وجود وجود را موجود و متماثل میداند و مع جلالیت  
 تعویذ بالذات و ایمان به وجود و در این است مع یک نوع مناسبت میان حاصل بالذات

و نمود

و محمول بالذات از آن مناسبت را مانند مناسبت نور شمس و عکس بکار و  
 بدی الظل میداند خلاصه نیست وجود مکان را وجود علت و اجزای مثل نیست  
 شعاع شمس نیست میداند چنانچه حدیث فیصل نور را من نور کشف الشمس  
 الشمس بان ناطق است حاصل آنکه وجود واجب وجود ممکن را در حقیقت مبتدا  
 باین نسبت و ضایعه ندارد که وجود ممکن مطلق حقیقت واحد و مخلقه باشد  
 و الضمف باشد چنانچه در بعضی مشایخ در کتاب مباحثات فرموده بگوید ان النوع  
 فی ذوات الیجات لا یختلف النوع بل انکان اختلاف فی الیکان و الضمف و انما یختلف  
 فی الیاتیة الی ذلک انما النوع النوع و ما فیها من الوجود فیستخرج النوع  
 الانسان یختلف النوع لاجل منتهی الوجود انما فی نوعه و فی حقیقت  
 خلیفه است و بنحیه و قول بنیافت حضرت خواجه ارجح قوی و طریق مستقیم میباشد  
 بل جوی از عرفا نا محج و اولند و صدرا فاضل حکما تابع ایشانند و در باب و هر کس  
 عزیزان از کلام مشربین و کلام مشربین و کلام مشربین و کلام مشربین و کلام مشربین  
 فاعلم است چنانچه بعضی از معاصرهین چنین کرده اند کلام او را حق فهم نکرده چنانچه  
 حواشی استعاره فضلا بیان نموده ام مجرای این میمورد و در وجود اعتقاد اینست  
 و جواب از این شریعت عقل و نقل خارج میداند و فلیکن علی ذکر منک و در لفظ  
 ایشان بحججه عقاید خویش بر وجه اجمال مینماید انشاء الله و ها انا اشرح فی القصود  
**نقد و جواب** ما رو عن احمد بن خالد عن ابن عقیل بن مهران عن ابی سعید الغدیری  
 عن ابان بن اعلک عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال انما السرخس  
 قال انما السرخس عن ابی عبد الله ع انه قال انما السرخس عن ابی عبد الله ع انه قال انما السرخس  
 و انا اشرح شیء فی فیض اولیای و ما رو کردی فی شرح انا غله که در حدیث و قال الحق

قص و عجب که



بکی المونک وانا اکن مسائنه وای من جنادی من بصلی الا الفیوضه فی الی  
ذکک ملک وای من جنادی من بصلی الا الفیوضه فی الی فی غیر ذلک ملک وای  
تبرری الی عبدی بچی اجب ما اقرضت علیه وانه لتقری الی بالوفای حتی احبته فاذا  
احبته کنت بمعفه الذی یسمع به وبقهره الذی یخبر به ولسانه الذی ینطق به و  
یده الی بطشها ان ذلک اجبه وان سئلی اعطیت بصلی الا الفیوضه فی الی از امام حق ناطق  
حجرات علی الصادق روایت شده که آنحضرت فرموده اند که شیعی که بوده شد جناب  
رسول یعنی شب معراج بعد از خروج آنحضرت عرض نمود که ای پروردگار من چیست  
حال مومن نزد تو معنی دهد و منزلت او نزد تو چیست حق متعال در جواب آنحضرت فرمود  
یا محمد کسی که امانت کند دوست مرا با منی و او را ذلیل نماید کویا با من محاسب  
نموده و من در دوزخ هفتاد هزار سال در دوزخ خود میمانم و تو در دوزخ هر روزی  
که فصل او قسم مانند تو دهم در دوزخ مومن و بعضی دوزخ او چه او کان مومن است  
که امانت دارم فیما بعد که موجب کراهت او که در دوزخ میماند از بندگان من کجاست  
صلح او بخیر است که اگر او را فیض کردیم هرگز از او جدا نشود و در دوزخ او ماند  
و همچنین از بندگان من کسی که صلح او بخیر است که اگر او را فیض کردیم  
هرگز از او جدا نشود پس این اعتبار را بر این اشیاء و افراد میفرماید که خلاصه هر کس  
هر چه را بگوید دادم و بند من من نزد من میشود و بواسطه همین که در نزد من محبوب  
تر باشد از آنچه واجب گردانیده بر او و این فیض او را بایست و بدین سبب  
بند من نزد من میشود بواسطه آنکه که مقابل از این است که محاسب من او را  
دوستان میشود بعد از آنکه چنین شد من میشود و من میشود و من میشود و من میشود  
و من میشود پس معنی و بصر و لیسان و ید او میشود و او را از اینها دانایان جواب دهد

و هر چه از من طلب نماید بوی عطا فرمایم و اما بدان که حق تعالی او را بدین کرامت  
بر ذلک آنحضرت هم ظاهر و هم باطن اراد است که آنحضرت بدان چنین تبحر و خصوصیت  
المتکلفین باین جیم از اعتبار پوشیده بود و غیره در نظر شریف آنحضرت نبود  
در مقامی بود که در دوستان گفته امده مقام فریادان ملک شد محمد را که  
خواست ملک کند از همه میم احمد را و مراد از سوال آنحضرت مستعد داشتن  
نفس شریف خویش بود برای کشف این مطلب و امثال آن بسبب توحید و ابرار و عباد  
نور و منبع ظهور و الجمله خواجسته مراد از آنجا با ذات و جلال حق  
عبارت است از کشف این مطالب بر آنحضرت و از او اینها باور اینکه همین اولیای حق  
منابر و محاربت نیست باین احوال ثالثی ظاهر باشد و با احوال اولیای که  
شود که امانت و خود را در دفع خلاف و مخالفت بر همین احوال و مخالف و مخالف  
آورده و در حق واقع و هر که چنین کند در حقیقت ظالم حق و او را عداوت باشد  
چنانچه ظاهر است و اینکه حق روزی از این همه چیز پاری و در میان خود میماند که  
ظاهر باشد چه مکرر و با کمال قدر است و آنکه امانت اولیای حق واجب و با دین نیست  
و عزت ایشانست و در مقام امانت خویش است چنانچه از این بشارت خطاب از حق  
بالتمام بر این گواهی داده اند و ظاهر است که عزیز خلیل خلق بزرگوار و در دین ظاهر  
اعتباری نباشد بلکه در دینا تا آنراست که در مقام دینا و لیا و در دینا خدا  
بر آمداند فان العزّه لله و لا لک و این عزیز و ای صمد با بر آنرا که  
در تعجب مسجد ظاهر می گویند اند و سخن بیست و دو و حق تعالی باینها و اولیای  
نموده اند این مجاز است آن خطیبهای خزان نیست مسجد جدد و در دین  
چنانکه و از شد است که فی المومن باین الله و انا عدا الفل و المکرر و



وایستقام؟

[illegible]







کوت و زبانی نموده اند و اهل تحقیق و اهل فقه و اندلس و غیره و از طرفی  
 اند که حق را نشان اینست که از برای هر يك از طاعت و معصیت قدر معینی از ثواب  
 و عقاب هست که اینها مقتضای آنست هرگاه صادر گردند و هر یک در نظر شرع و نشان  
 است و از عام باشد و با مجمل و در نظر اهل تحقیق هر يك از طاعت و معصیت بخوبی بر  
 شایع معتبر است هرگاه از خصوصیات مخصوصان صادر شود مقتضای قدر مخصوص از  
 ثواب عقاب باشد و یا از اعتبار شایع آن و اظهار نموده علی شایسته مقتضای  
 اشخاص مختلف گردد و گاهی که این بر وجه اقتضا باشد نسبت به آن اشخاص  
 مثلا هرگاه شایع مقتضی نماید که فلان دعا در هر کس سه دفعه در روز جمعه مثلا  
 بخواند حق تعالی آنرا او را پاداش دهد هر کس بخواند در نظر شرع شایع است و در آن  
 خصوص بخواند آن را خاص بر وی نیست که در هر کس هرگاه مثلا جایی بر وی نیست  
 نظر مخصوصیت آن حضرت و یا عبارت آن جفتی که در اوست ثواب آن زیاد باشد و  
 این جامع بر خصوصیت شخص باشد و یا جمیع دعای بر او باشد و یا بر هر یک  
 شریعتی که آن اثر مخصوص بر وی نیست بلکه مطهر و زیاده آن بلع خصوصیت شخص  
 باشد و از آن میان مندرج گردد و آنچه قوم میروند در مقام توجیه کلام آنان که از اصل  
 از برای یکدیگر گفته اند نه اینکه خصوصیت عمل منظور باشد و آن اینست که مراد ایشان نه  
 اینست که اینها را اقتضای نفسا است و ثواب و عقابی که بر آنها نیست و از باب  
 اتفاق است نه بر وجه نسبت و نسبتی بلکه چون ثواب و عقاب نسبت به اشخاص بعد از خصوصیت  
 ایشان مختلف میشود و اینها معلوم نیست لهذا خصوصیت اعتدالی که در مثال از مقام  
 و از جهت آن برای بیان کثرت و زیادتی گفته اند نه آنکه آن خصوصیت منظور باشد  
 اگر گفته شود که بنا بر حدیث اقتضا و اینکه شئی تا اینکه خصوصیت مقتضی می باشد

خود

و در اینست که آن شئی بر وجهی نیست که در اینجا اصول و قواعد عقلیه بر مقتضای آنست  
 چه باشد و چگونه خواهد بود چه آن که وجه اقتضا است و استحقاق است پس هیچ بلا ترجیح  
 آید و قاعده الشئی ما لم یحب لم یجهد و منفع کرد گفت خواهد شد که خصوصیت یا از جانب  
 قابل باشد و یا از جانب فاعل اگر از جانب فاعل باشد عمل و فاعل او عدالت گویند و وجه اقتضا  
 فاعل او عدالت و انصاف نامند و اگر آن خصوصیت بر نشان او مجمل باشد و نظیر آن گفته اند  
 و مقامیکه گفته اند که لازم است که نوع متکثر از افراد دارای باشد تا بواسطه خصوصیات  
 مادی و تفرقات متعدد و حیثیات متکثر نماید چه نسبت به نوع به مساوات و  
 عقل اول مثلا که بهت و نسبت اختصاصی و غیرها مساوی است و بقول این خصوصیت نسبت  
 مکرر است فاعل و اگر قول از جهت عضا باشد که خواهد شد که ممکن است که استعداد  
 آنان که عمل با ایشان بطریق فعل میشود و گویند باشد یکی استعداد مکتب العمل دیگر استعداد  
 مکتب الامور و اینها چه پس از دواء استعداد از برای ایشان حاصل باشد و عدالت عین  
 از عمل حسب استعداد حاصل از عمل باشد و فضل بر وجهی باشد که هر چه آن نیز حسب استعداد  
 و از این طلب فعلی چنانچه در بعضی اشیاء ماثور و وارده شده جمع آن است و دفع مراتب آنها  
 هذا و اینکه این سه مبارکه موجب غفران است گویا بواسطه این باشد که از سوره توحید است  
 و جمیع آیات او لایزال بر وجهی میکنند چنانچه عنقریب بین خواهد شد و توحید را می معانی  
 است و از برای عدالت و کفایت می باشد چه اولی و اولیایان است و خصوصیت در همین  
 این فیه گویا باعتبار اینست که هر وقت سوره مبارک را بخواند هر چه باشد و  
 تلفظ بر معنی باشد یا با حفظ اصل معنی و بعد از آن توحید که مکرر جمیع فقرات این سوره  
 چنین است هر چه از آن فیه است از سوره مبارک که جزو احتیاطی است تا به محبت و یا  
 سینه سینه باشد و آن چهل و نه حرف باشد و عبارت از حفظ اصل معنی و نفس از عدد راست



الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الهدى والرشاد

میں نے اب اس کو حاصل کیا

نشان

اشراق لکھنؤ

الامام محمد بن يعقوب بن ابي اسحاق















بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وجماله  
وآياته العظيمة

13

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

جلالہ

حقائق



























64

چشمه را بدین برگزیده و شهادت او را اقرار و معتبر بخشد هر طایفه از مغربین و مشاخر  
 دادند حدیثی باینکه موصوف از این قوم اند و چه از این صاحب و مشایخ هر دو پس  
 شناخته است و اما کسی که شناخته است لهذا چنینست یعنی بعضی که در غیر او باشد و  
 خدا را توحید نگردد و دیگران دانستند که این دانسته است که بکن او رسیده است  
 و بجهت او رسیده است کسی که مثل او را و او را در فهم نموده است و چنین دانسته که مثل او  
 مثال او را دانسته و تصدیق حق نموده که کسی که نیاست از او حق را بداده است باینکه  
 چنین دانسته که کینه را در حق صید و قصد نموده است و او را کسی که نشان کرده است بوی  
 او چنین دانسته که حق را بدین دفع بشود و باشاره عقیده را حسیه و قصد نموده است حق را  
 کسی که او را شنیده چنین دانسته و ندانند محض نموده است و کسی که او را صاحب و باخبر  
 بغیر دانسته و ندانند نگردد است حق را کسی که حق چنین دانسته که فهم کرده او را و فهم اندک  
 او ندانند و باینچنین دانسته که او را که او غیبه را در او که با حق نام او را که عقلی باشد از حق  
 هر چه شناخته است و دانسته است و محقق است و هر چه قائم بغیر حق دانسته است معلول  
 است خلق دارد بصلح خدا و افعال او استلال او میشود و بعقلی اعتقاد کرده و بغیر حق  
 او را می بیند بیکر گفت که حق شناخته شود عقل او را که سیکنده او را این مثل حق و خیال  
 نمیدانند و بجهت دانسته شود و برهان او یعنی تصدیق عقلی و شناختی او را او افعال او  
 و عقلی ایشان را که حق و خلق را با هم نیست و با حق و خلق و با حق و خلق را با هم نیست آن  
 معارف و عقاید و آسان را به حق و خلق را باینکه با حق و خلق را با هم نیست آن قدر حق  
 او است از انان ایشان یعنی از بدن او صاحب و مکان بنا بر او را و خلق است و اگر مانند  
 حق را در او خلق را بداند و دلیل است بر اینکه حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند  
 با حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند و حق را بداند



1

[illegible]



























اشارة الى بعض اقسام  
العلماء في عصره

12

[illegible]



















تصنيف المجلد

[illegible]































ذات اخیر انداخته اند که بجهت آنکه هر چه بجهت خود می باشد ظاهر است  
بنابر این اشقیه حاصل است بالفعل و هر چه پس حکم مرکب از اجزاء تحلیلیه و مشاکم ساق  
و کما و خواهد بود و ملازم و بنابر این کسی چنین می انداند و خود می انداند امتیاز اجزاء تحلیلیه  
و تحلیل و حکم گفته شود که اگر چه تعدد بالفعل بنابر عرض هیچ وجه نباشد و تفصیل و تعدد  
که تحلیل آن نماید و لکن نقل بذات جایز است تحلیل و تفصیل او اگر چه نظر باشا  
جایز نباشد بجهت ضعف ادراک و مشا و اینها و هر چه بجهت او بر اینها پس اجزاء هر چه درش  
تکثر تحلیل خواهد بود و تحلیل انتقام لازم است پس لازم آید که از قول اولی  
لکن در نفس الامر و بطلان او ظاهر است که گفته شود که مسلم نیست که ذات اقتدار با لقی  
خود شود پس جایز تحلیل باشد جایز است که اصل و مجرد مقدوره واته آفرین باشد  
با نفس اجزاء را با آنکه در هر یک از ادراک و ادراک و تحلیل که بدیده باشد و با هر یک  
مشع باشد باشد گفته خواهد شد که از این موقوفه خطی منافی است چه مراد از ترکیب عقل  
تحلیلی بودن شئی است یعنی که هر کاه عاقل عقل نماید و تحلیل سازد و در بعضی و تعدد پس  
با اینها نباشد هیچ اما فی از تحلیل نباشد بلکه فی نفسش ممکن تحلیل باشد اگر چه عاقل او را عقل  
نقل نماید تا اجزاء او را تفصیل از یکدیگر سازد اگر گفته شود مسلم نیست که مراد از ترکیب عقل  
تحلیلی معنی زوید باشد بلکه مراد از او بود و شئی است یعنی که اگر ممکن تحلیل و العقل بود  
عقل صواب عقل او را تحلیل روی پس سنتز و امکان تحلیل و عقل نباشد گفته خواهد شد که  
واجب عمل با علم بآن اجزاء بر وجه تفصیل و تجزیه و درج یا ندارد اگر نداشته باشد چنانچه  
لازم آید پس در گفته باشد پس لازم آید که خود را زوید باشد و شئی است که مرکب باشد  
متن واقع و نفس الامر و او شئی و در شئی باشد و ظاهر این مقدمه باید فی التناهی ظاهر شود و  
بر این بر من ترکیب طبع الخیر و اجزاء او را واجب نماید ممکن بنا بر او لازم آید که ممکن واجب و با اثر باشد

4

[illegible][illegible]

卷之五

۱۰۰

[illegible]











فعل الفاعل المفعول  
البيان عليه

41.

في  
الكتاب  
من  
الكتاب

[illegible]



















































١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١

[illegible]



















































از موهن کانی است که گفته شود که کجاست لکن حق تعالی احاطه کرد به جمیع  
 اشیاء علم او و حکم کرد انبیه اشیاء را صانع او و احصا کرده یعنی حفظ نمود  
 آنها را حفظ او و محقق فرمایید نیست از او امور بیکر بغایت دور و هوشمند  
 و محقق نیست از او امور بغایت مستور در نا ریک و هم چنان مستور نیست  
 از آنچه در سموت عالم و ارضین سفلیست از برای هر شیئی که در آنست  
 و حافظی است و هر شیئی از اشیاء محیط بشود دیگر است و محیط با محیط  
 از اشیاء الله واحد احد است آنکه نغیر نداشته و عید هدا و بر مرود  
 عروفا زمان و دشوار و سخت نشده از صانع شیئی که هست هر چه را  
 خواهد که باشد بجز قول کن بگویند میشود ایجاد کرده از آنکه خلق کرده  
 بدون مثال سابق بر او و بدون تعب و زحمت و هر صانع شیئی او را  
 از شیئی صنع نمود و حق تعالی را کرده که لایق شکر و مدح و تعالی بجز این که  
 علم نموده و حق تعالی جاهل نبود و نیست و کسب علم نموده احاطه کرده  
 به جمیع اشیاء از علم به پیش از وجود اشیاء و نیز به نکرده است حق سبب  
 وجود اشیاء علم یا آنکه زیاد نشده است حق سبب وجود اشیاء از علم  
 علم او سبب وجود اشیاء زیاد نکرده علم حق با اشیاء پیش از آنکه ایجاد کند  
 آنها را مثل علم او است با آنها بعد از ایجاد آنها بدون فرقی و نکرده است  
 بعلم غلبه و شله قاهره و مانند خواص شخصی بر و نیز بجهت خوف زوال  
 و هر استیلا و بر بجهت نقصان در زمانه و نه بواسطه استعانت و باز  
 جانی او بر دفع ضد و چنانچه در نبرد با بر دفع مثل و هتای غلبه شده

از

در نبرد با بر دفع شریکی که شش برادر شده و ضو و غم بیند از نبرد با بر دفع  
 و بر نوبت و نوبت کان خاضع و زایلند پس منزه است کسب که در نبرد با بر دفع  
 او را نبرد با بر دفع خلق کرده و آنکه نکرده با بر دفع خلق کرده و بر نوبت  
 یا قس و طبعی که طبعی او کشته باشد بلکه سبب است و دیگر است دانسته است  
 آنچه را خلق کرده و خلق کرده آنچه را که دانسته است بد و علم حادثی که با خلق  
 مرسله باشد و سبب بر او طاری نشده باشد از آنچه خلق نکرده او را بلکه بر کسب  
 مبرر و علیست و حکم و امر است حکم بگانه است و چنانکه بر نوبت و بر نوبت  
 او را است که بر و حلا نه مطلق از برای نفس خود قرار داده و پس خالص کرد  
 بحد و ناه و مطلقا از برای خود پس بگوید و بر نوبت خود بگوید هر چه بگوید  
 و هر چه بگوید بگوید و نکرده بگوید هر چه بگوید و عاقل و منطقی است از آنکه  
 او را اولاد باشد و قهر و مقدس است از آنکه او را زنی باشد و هر چه بگوید  
 از آنکه او را شریکی باشد پس نیست از برای خود ماخلو ضد و نه در مالک نبرد  
 و نه شریکی در ملک او احدی و احدی را احد احد است که هلاک کند با است نبرد  
 که از کل شیئی است و وارث غایب و غایب غایب است که بر نوبت و بر نوبت  
 نافذ در نبرد و بر نوبت و بر نوبت و بر نوبت و بر نوبت و بر نوبت و بر نوبت  
 آنها را و خالص است با آنکه بوده و خواهد بود قبل از آنکه بر نوبت و بر نوبت  
 از آنکه است که هلاک نمیشود و نفاذی و نفاذی از برای نوبت و بر نوبت و بر نوبت  
 میکند بر نوبت و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 غایب و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 عظیم و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 مناسبت و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی

و ملکه ساخته او را خلق  
 آنچه را کرده است و آنچه را  
 او را بر نوبت و بر نوبت

از برای او

عظم به بسیار عظیم است چنانچه گفته میشود قال الله تعالی امر بربان و حق بسیار  
 عالی و متعالیست از حق تعالی در برابر او قوه نموده اند هنا اشیاء خلقه  
 قوله الحق تعالی او احد احد الحق المتفرد الذي لا من شيء كان ولا من شيء خلق ما  
 بهمانی اسم الله در نفس سوخته نوحید اشهر شود مراد بجهت در اینجا قابل  
 و منصف بفرمانه حقیقیه است و این خاصه واجب ضعا است و در غیر او نیک  
 نشود و بر آنکه جمیع ممکنات از حق تعالی بپایند چنانچه دانستی و حق تعالی  
 واجب الوجود است پس کون او را من شئی باشد لا واجب الوجود نفاذی  
 چنانچه ظاهر است و اگر آن برای جمیع ماخلو ازها سوسه انداده باشد آن  
 یا داخل در ماخلو است یا نه چنانچه باشد یا او را ماده باشد یا نه چنانچه باشد  
 خلاف فرض لازم آید و اگر باشد نظر کلام در ماده ماده میگویم و بالاضع لسل  
 حال یا خلاف فرض لازم باشد پس شئی اول که آن ماده در ماخلو باشد  
 نباشد و در ماخلو نافی گفته شود که آن ماده یا واجب دیگر باشد یا نه اگر باشد  
 تعدد واجب لازم آید و بطلان او دانسته شد و محال است حق تعالی ظاهر است  
 به سبب ضعف وجود حق تعالیست و وجود آن وجود اندک و محال حراش  
 و تجدید ذات تعالی از حق تعالی و در ماخلو اگر چه باشد این باشد  
 و نیست میان آنکه نمود را هتای اشیاء حق تعالی و ظهور است او متعدد و متکثر باشد  
 و اینکه شیئی واحد محل صبر متکثر و امر حق تعالی باشد چنانچه در ماخلو حق تعالی  
 ضعیف خلاصه از این بیان ظاهر شد معنی و وجه آن حق تعالی در ماخلو فرموده  
 که و لا من شئی خلق ما کان و از اینها نیز دانسته شد معنی حق تعالی در ماخلو  
 بوم عرق فرموده و ان الله لا اله الا الله الذي لا يشاء الا ما يشاء من غير خلق  
 هذا قهر قهره بان بها من الاشیاء و باشیاء لا شیء منه در کافیه بد و

نفاذی

نفاذی

نفاذی

واقع شد و بنا بر این منصوب بر غیر از ماخلو بود ای هتای قدره و بنا  
 بر نفع مذکور که با ضعیف محتمل است که صمد را باشد و جمله فعلیه خبری با سبب  
 خبری قدره صمد بان بها من الاشیاء خلصه انشی که قدره حق مثل سایر صفات  
 او صبی حقیقیه است و حقیقه صمد است بد و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت  
 چنانچه وجود حق تعالیست و محقق همین است و لکن در این ماخلو چنانچه  
 بخلاف سایر اشیاء معلوله بر نوبت اشیاء قادر بر غیر صرف قدرت باشد  
 وجود ایشان چنین است و صرف غیر و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 غیر که ماده همان را از او باشد و این است مراد حضرت در این نظام و از این بیان معنی  
 بعد که نیست از صفه تنال و لا احد یفرب له الا مثال و وجه تفریع او بر سبب  
 ظاهر کرد و اگر گفته شود که از برای حق در ماخلو نظر با مثال باشد مثل حق با حق  
 نا و مثل هر یک در طبع خود گفته خواهد شد حق حق وجود و حق جمیع کالات  
 و او را در این نظری و دانستی مطابق او باشد هتای و حق تعالی حق تعالی در ماخلو  
 نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 عبارت ط و نا و وصف شرح صفات او که حق تعالی نماید و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 به هر چه مدلول لفظ است محدود باشد و حق مع صفات غیر محدود پس مدلول لفظ  
 واقع نشود خلاصه لفظ احاطه با و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 و از این کلام نیز مملو با و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 و بنا بر نفع محسوس معنی و این نیست که لغات و عبارات مجرد معنی و نفاذی و نفاذی  
 او با شش شرح و صفا و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی  
 و حاصل او همان باشد که مذکور شد و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی و نفاذی

نفاذی از اشیاء قادره  
 غیر که ماخلو صفا























[illegible]

4

[illegible]

گفته خواهد شد که مقصود  
فردیست که نظر بر اتصال  
بر احوال و احوال و احوال

[illegible]

حکم منقذ خود او را چنین دانسته که در واقع را کرده چنین بوده پس حاصل جواب تحقیق آن ۸  
 سال منسوب بر این باشد که عدم خلوق المخلوق بعد از عجز خدا نیست بلکه معلوم نیست که چنین  
 در حق امکان از امور قابل بر وجود باقی ماند بلکه آنچه قابل بر وجود بود خلوق کرده و در  
 اینکه خود چنین کرده نیست که در حق امکان مستلزم نباشد و در فعل خارج از فعلی باقی  
 نباشد و الا قام القاعلیه فواجب بود بر تمام الوجود و در حق هستی نباشد و اختلافی است  
 در او باشد و نشود وجود هر یک از مساوی است بر تمام الوجود قابل وجود بوده اختلاف بوده  
 و این هر شیئی را در مرتبه فعل و موقوف و هر یک هر چه که لایق بوده عطا شود و معلوم است  
 شیئی را بطریق اولیا با موجود ساخته و نظریه حق نیز در حیطه شش اشیا که از او است  
 از هر یک مستحق و بدین دلیل در حق بود و این عقیده است در نظر حق و صفی نظر است  
 و این حق موردی که همین باشد و حدیث علم با صلح در اصل ایجاد صحیح نباشد و در جواب  
 اصل از عدم باشد و حق در حق خود را از این جهت را نشان داد که در علم خلوق  
 المخلوق کرده و در حق معنی آن بقوله که شتر را دانست که اگر اشیا و ما مذکور  
 خلوق یا خلوق از این حق حاصل شده باشد پس عدم خلوق المخلوق را در اینجا چه در حق  
 را در این اشیا و باطل و اینجا چه اشیا و است اما این باشد و در حق و در حق این اشیا  
 که در چنین است و علم حق حقیقه علم است و حق را در حق و مستند است و شیئی را از این حق  
 بلکه آنچه را بعد حکم منقذ خود قابل وجود دانسته بود عطا کرده و این اشیا را مستند  
 الحق و انشاء بر علم حکم در حق حق خلوق با خلق و عدم خلوق و مخلوق المخلوق و حق  
 بر حکم و علم حکم که در این حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 علم را که در حقیقت علم است و انشاء اشیا را که مستحق وجود نباشد و حکم فرموده  
 بر نفس اشیا و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق







و کما بعدنا او خلق نعیمه ما خلقکم و لا یسئکم الا نفس واحد و ما امرنا  
 الا واحد کل امر فی غیر ذلک من الایات روشن شود و همچنین معنی انا و کما  
 کما این و بعد از آنکه او ایجاد را ظهور دیگر می نماید و پس میسر در ایجاد  
 و اظهار است و بنا بر این معنی هم الله ما یشاء و یفعل و کل یوم هو فی شئ  
 و هم تبدل لا یزید و لا ینقص بل هم فی نفس من خلق جدید و تزیین الجبال  
 حاد و هم من الخصال فی غیر ذلک الایات واضح کرده و حق الوضوح و از  
 اینجا نیز مشاهده معنی ام کتاب دانسته گردد و این غیر هر که میسر است  
 بخوبی که صدر را فاضل حکما قائلست و این حق در نظر واجب نباشد بلکه  
 در خارج باشد و بهیچ وجه موجب تعجب در واجب متعال نگردد و این  
 از خواص است که در معانی بعد از اذهان غیر مایل و اهل اراد باشد قدر  
 الله عینا بیدار که فله الله علم ما هدا و لا اله الا الله و لا اله الا  
 اگر کسی نداند که این چگونه تواند بود و حال آنکه بخیر و تبدل طرف نسبت  
 متغیر و متبدل گردد که خواهد شد که فیض میانه نسبت بالذات نسبت  
 بالعرض و در نسبت بالذات تبدل احد مقسب نسبت متبدل شود و  
 نسبت بالعرض چنانچه نباشد مثلا هرگاه شخصی مراجع را باشد که در عین  
 آن مراتب دیگر محال باشد و فرض کنیم که مراتب او را حاصله مراتب  
 باشد و صورت در هر دو ظاهر شود بهمان مواضع اولی با مرتبه است و  
 ثانیه مع ما فیها ظاهر است و او را یکواچه است و هرگاه مراتب ثانیه متبدل  
 او ان نسبت متبدل و متغیر گردد فاجعل ذلک مرآة لنفهم هذا المطلب العظیم  
 ای عزیز این مقام محتاج بنام کامل بعد از تصفیه نفس و استیفاف از غلبه

اینکه در این مقام  
 احتیاج به این است  
 که مراتب را  
 در صورتی که  
 در هر دو ظاهر  
 شود بهمان مواضع  
 اولی با مرتبه است  
 و ثانیه مع ما فیها  
 ظاهر است و او را  
 یکواچه است و هرگاه  
 مراتب ثانیه متبدل  
 او ان نسبت متبدل  
 و متغیر گردد

ج

پس در تحصیل اسباب هم او کوشش ناکوش هوش ناملواند شنیده این سخن  
 شنیده از کوشش خیر و خیر و کوشش دیگر کوشش خیر خلاصه در کوشش این باب مدار  
 راست و درست نباید و هوایا و باری و سواد انظر فی قوله یوحنا بالربوبیه  
 و خص نفسه بالوحدانیه و استخلص المجد و الشان فمجد بالتمجید و مجد بالجد  
 و علامت اتخاذ الانباء و ظهور و فطرت عن ملا مسد النساء و عز وجل عز جوار  
 الشکر حضرت در اینجا صفت ذکر کرده است بعد از آن ذکر تالیف و لوازم آنها  
 بر غیر ترید نیست فرمود چه تعجب الاقر له بالتمجید بقیه استخلص است و فوج  
 ال ملا مسد النساء بقیه خص است و قول عن بقیه یوحنا است و حاصل بقیه  
 فطرت این باشد که حق متعال که دانسته است و بوسه را برای نفس خود خدای  
 بدون اینکه او را در این شریکی باشد اص و مخصوص کرد انید نفس خود را بوسه  
 مطلقا و او را صفت خاصه خود کرد انید و با جمل و احد من جمیع الیهات او است  
 و بهیچ وجه او را شریکی نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال پس  
 متعالیست از ایجاد انیا و منطوق او ملا مسد با ملا سیه فناء چرتوق فانی  
 و مشابه اما باشند و حقیقت هم چنین رجال عانی با فناء باشد و خالص در  
 هر شایه و مجد نیز لطم از برای خود پس تعجب هر تعجب است و تعجب  
 هر تعجب و با جمل تعجب هر تعجب و تعجب هر تعجب را جمع باوست و وجه ظاهر باشد  
 و باید دانست که این صفات ثلث نبی که حضرت ذکر فرمودند هر بعد  
 فی الحقیقه لازم قبل باشد و سه فقره که برین سه صفت تفریع فرموده و ممکنست  
 که بر تریب باشد قوله فلیس له فیما خلق ضد لا فیما ملکت ند و لم یشرک  
 ملکه احد محتملست که تفریع بر فقره اخیر باشد و چون از تفریع ضد در ظاهر  
 ند در ما ملکت نفی شریک مطلقا لازم نیاید لهذا فرمود و لم یشرک فی ملکه

عز وجل

عبر غیر حق باشد و اما ای حال حاصل او این نیست که نفی ضد غیر با خلق  
 زیرا که معدوم است و معدوم ضد موجود کذا نیست باشد بلکه بر ضد  
 رود از برای حق در میان ما خلق خواهد بود و حال آنکه در میان ما خلق ضد  
 از برای حق نباشد چه معلول ضد علو و مساوی و در حق نتواند بود پس  
 برای حق اصل ضد نباشد و کذا الکلام فی الذل و لیکن در تفریع نتیجه  
 بر تفریع ثانیه بخوبی که فاضل قاضی فرموده و امل باشد فاضل و در این مقام کل  
 و او این نیست که توحید بر وجهی که نفی شریک و موقوف بر او باشد و حضرت  
 در اینجا بخوبی که قاضی فرموده نفی شریک را بر او منفرع ساخته و این چگونه  
 یا اینکه استخلاص صحت و تفریع نفی شریک است و حضرت نفی او را بر او تفریع فرمود  
 و هم چنین در تفریع ثانی بر هر یک از وجهین و با جمل در اینجا دوری که باید  
 اگر گفته شود که مراد از لزوم در اینجا لزوم علیت است لزوم نفس الامری ما شکی  
 گفته میشود که هرگز موجود است پس باید مستحق باشد و حال آنکه در تفریع  
 مستحق بر وجود علی مستحق فرع وجود ملکی حارث باشد و وجود  
 حارث در واقع فرع وجود واقعی مستحقست فکذا الامر فیما عو به کفر  
 در جواب و الا فی فیله را بر قبل نباشد چه علم بر حد کذا فی موقوف بر علم  
 نفی شریک است پس حق در جواب نیست که گفته شود که لزوم در اینجا  
 علم اتفاق است و لزوم مصطلح بود و لازم نباید قولی است الواحد الاحد  
 الیهام المیکل للابد والوارث للامد معاذ هر یک است اما گفته مذکور دانسته  
 شد و در ذیل قبل نیز مفسر دانسته کرد و مجموع اینجا لازم ما سلف ملزم  
 توحید باشد چنانچه آن نبرد دانسته شد و بسبب ممکنست که بقیه با وجود

و بنا بر این که  
 در این مقام  
 احتیاج به این است  
 که مراتب را  
 در صورتی که  
 در هر دو ظاهر  
 شود بهمان مواضع  
 اولی با مرتبه است  
 و ثانیه مع ما فیها  
 ظاهر است و او را  
 یکواچه است و هرگاه  
 مراتب ثانیه متبدل  
 او ان نسبت متبدل  
 و متغیر گردد

و ملک در اینجا ظاهر بضم می باشد بجمع سلطنت و چون در روح در نفس در  
 تفصیل پیش است و علاوه بر معشود نفی خداست بما هو ضد و تد باض  
 و شریک بما هو شریک لهذا حضرت بفرموده بفرموده یا اینکه نفی شریک مطلقا  
 مسلم نفی این دو باشد چه ابتدا نفی در واقع شریک باشد چنانچه با دقت  
 التفاتی ظاهر شود و فاضل بعد از شرح این فقرات چنین فرموده  
 نتایج اخیری لثبک الشایع علی ترتیب الف لا نه اذا الغض نفسه بر جوع  
 التعمید الیه و جعل غیره انشاء و جعل الیه تعالی فلیس له ضد فیما یخلفه  
 فضلا عن الغیر الذل نفس غیره موجودا حقیقه منیع عن و صول بعضها الیه صول  
 وجهها الیه عز و علا و یفرد ذلک الضد المخلوق بهذا المجد المنیع از الضد  
 اما بطل حکم الضد و از اظهر من ملا مسد النساء و بما شئها فلیس له ضد  
 فیما ملکت اذا لئله هو مثل الخالف و شان النساء اما هو صخر الخالف و طبعها  
 الشفای و المنازعه مع کونها حائل للرجل و لا یحق أن النساء لها حکم اما  
 لیک و لذالک قال فیما ملکت کذا از اجل من حیوان الشکر و مساوی الاکفاء ظم  
 بشریه و بلکه احداذا شریک اما یکون فی الشکل المطلق فقول فی ملک بضم  
 الیم انچه خلاصه حاصل من حق تعالی داده نفی ضد را در اینجا نفی ضد و  
 از ما خلق باشد چه غیر ما خلق غیر موجود باشد فی ظاهر است که ضد حق  
 بود و اینکه در ما خلق ضد ندارد معلل عموده بقوله ان الذل غیر الخ اصی  
 من المخلوقات و ممکنست که از بعضی وجه از برای فضلا عن الغیر باشد و منیع صفت  
 یا حال از ضد باشد و بنا بر این مراد بغیر خلف باشد و مصداق او در واقع  
 معدوم باشد و ممکنست که وجه از برای نفی ضد مع باشد و بنا بر این مراد از

فرا











نقل از کتاب فی الحقیقت

والتأثير في الصور المرئية عند وجوده في عالم المثال وعند انقراض الصور الحسية  
 مجموعها ثابت في هذا العالم شيئا ظاهريا او غير بالعرض لا بالذات وكذا ثابتا  
 بره الا حوله من الصور واما بالصور التي في قلبها الصداك كل ذلك عكس وظلا  
 ثابتا بالعرض شيئا للصور الحسوس المتناهية رجبها ان ما سوى افعال الوجودات  
 اعيان ثابتة بالعرض شيئا للوجودات وظلالا وعكسها كغيرها وحكايا  
 ليس حقيقة ذلك الشيء كما في النظم الفرس لبعض العرفاء في علم صدقها وادبها  
 كشدن بجنه صلاه وادبها انتهى واما برهان فكنز است كمراد بظلال وجود  
 شئ شئ كمنصور وجود ديك از شئ است باشد وكنهه كمنصور بغير  
 بالله باشد واما بالظلال ان برهان بغيره واما برهان فكنز است كمراد  
 بآله واما برهان انواع باشد چنانچه في الفصول واشباح برهان  
 چنانچه تحقيق و تدبير بغيره بآله في فصول وادبها وادبها في فصول وادبها  
 وبعبر از اينها باطله اما اصله برهان ظاهر باشد چنانچه في فصول وادبها  
 كمراد بغيره اشباح اشخاصها بآله باشد واما برهان فكنز است كمراد  
 ايست كمراد بغيره بآله وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 بالانكسار چون هر دو بآله في فصول وادبها في فصول وادبها  
 على ما علمت وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 باشد كمراد بغيره بآله وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 نباشد بغيره بآله وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 صاحب العمل وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 مست كل شئ في فصول وادبها في فصول وادبها

اشياء

اشياء انما هي مثل ان عالم وعالم اشباح وعالم نفوس وعالم عقول واما  
 محسوسات اول وظلال او باشد واما محسوسات ثانی وابعاد ثالث وابعاد  
 اشباح است پس محسوسات كل باشد قوله عارف بالجهول معروف عند كل جاهل  
 جميع انهم بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بهر مرتبه وجود او كنهه في كنهه واما محسوسات ثانی وابعاد ثالث وابعاد  
 هر جاهل است بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 خود خود را شناخته واما محسوسات ثانی وابعاد ثالث وابعاد  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 جاهل وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 لا خلفه وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 يا ظلال وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 حقيقة بغيره بآله وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 ندر كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بشع وشم وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بيان او باشد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 انعام باشد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه

ولا يجوز

نقل از کتاب فی الحقیقت

انما هو است بدليل ان كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 علم وجامع جميع كالات وابعاد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 صادر في فصول وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 لا محسوسات ثانی وابعاد ثالث وابعاد  
 مانه اراده او وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 او باشد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 اينكه حد بشع وشم وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 مراد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 حاصل انكه اصل انفق با اذ بهي بكنهه في فصول وادبها في فصول وادبها  
 مكر بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 او وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 معضد با اجتماع ملقب است برحدوث وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 شد هر چند كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 انفق مرق از ظاهر وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 انعام بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 مزبور برحق اراده حاد بل في فصول وادبها في فصول وادبها  
 اين فقره وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 حقيقت بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بايجاد اشياء بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه

اشياء

انما هو است بدليل ان كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 علم وجامع جميع كالات وابعاد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 صادر في فصول وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 لا محسوسات ثانی وابعاد ثالث وابعاد  
 مانه اراده او وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 او باشد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 اينكه حد بشع وشم وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 مراد وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 حاصل انكه اصل انفق با اذ بهي بكنهه في فصول وادبها في فصول وادبها  
 مكر بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 او وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 معضد با اجتماع ملقب است برحدوث وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 شد هر چند كمراد بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 انفق مرق از ظاهر وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 انعام بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 مزبور برحق اراده حاد بل في فصول وادبها في فصول وادبها  
 اين فقره وادبها في فصول وادبها في فصول وادبها  
 حقيقت بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه  
 بايجاد اشياء بجهول وحق في كنهه تمام مشهود وظاهر في كنهه



و من جملۀ اراده فرقی میان ایشان نباشد بل در میان ایشان فرقی محسوس است  
 و جز اینها همه غیر جزاء دیگر می باشد و این اشارۀ است بقول حق و فیصل بر این  
 بوم الفهمه لایة قوله و امر واقع مراد با مراد یا ایجاد بعد از اراده و این  
 آنچه را است که در و میکند علامت که نفسش در و که آدم کند که نفسش شاد  
 و که کند و است و اما است جنبه بلقیه و تظوفی نامم زند در و رفع  
 لایزال با فعل و هم بشنود قوله لم یلد فیورث و لم یولد فیشارک و لم یکن  
 له کفو احد ممکنست که فعلان معطوفان اولان خوانده شوند بر وجهی اول  
 از مرید باشد افعالا و تفعیلا و این کلام کو با حمل این باشد لم یلد فیکون  
 ولد بر تفعیل و لم یولد فیکون له والد بشرکی الی یومی و مکرر و لم یکن له  
 احد فیما و تفعیل سلطان و بیان او بخیر و که مناسبت است لکن اگر برای  
 حق مشارکت در حقیقت از حق با خبر عنه و حق تقدم علیه و حق کان مع تبت  
 تا اینکه مشارکت او در ملک و معاون او در سلطنت باشند حاصل او اینست  
 که اگر حق را شرک در ملک و معاون او در سلطنت باشد لا محاله باید آن مشارکت او  
 حقیقت باشد چنانچه در دفع شبهه اینگونه دانسته شد لکن ثانی باطل است زیرا  
 که حق مشارکت در حقیقت باشد آن با غیر حق مشارکت با حق تقدم علیه  
 یا بر کان مع و ثانی با هر باطل است اما حق با خبر عنه بواسطه آنکه اگر باشد  
 من تخر عنه نباشد پس خلاف صریح از آنکه آمد و اما من تقدم علیه ظاهر است  
 چه از حق تقدم علیه نباشد و اما حق کان مع بواسطه آنکه صرف وجود  
 مکرر نشود پس حق مشارکت در حقیقت نیست پس اصل شرک در ملک و  
 در سلطنت نباشد **الحال** حق و یا سنا ده من الحین بن حقیقت از

ان در از خروج باشد ممکنست  
 که بر معلوم خوانده شوند و  
 اول

سوی القادر

از جمله

عن جابر عن ابي عبد الله قال لا الله غایب من عباده و المعنی غیر القادر بقدره بالحق  
 و وصف نفس غیر محدود بدینا ذکر الله غیر الله و الله غیر اسماء و کل شیء وقع  
 علیه اسم شیء سواء فهو مخلوق الا من لا یخول العزلة الله العزلة لله و مال الله الاستیلاء  
 فادعوا بالحق و الله او ادعوا الله او ادعوا الیه یا اما الله فله الاسماء الحسی الاسماء  
 مضافه الیه و هو التوحید الخ **باب** حقیقتی بن سید خزان و اینست  
 از جابر از اوی عبد الله که آنحضرت فرمود که او غایب است و حال آنکه غایب نیست  
 بلکه بقی است یعنی ذوالقادر و معنی غایب است یکانه است حق تعالی حقیقت  
 الی یومی و شرک بر این صفت نباشد و وصف فرموده نفس خود را یومی و حق  
 تعالی و محدود بر و نای او نیست پس اگر الله غیر الله باشد و الله غیر الله  
 و غیر حق که واقع است بر او اسمش پس او مخلوق باشد یا مملو حقیقت  
 قول حق العزلة لله العزلة لله و حق قول حق را که فرموده و الله الاستیلاء  
 فادعوا به و غیر حق را که فرموده و الله العزلة او ادعوا الیه یا اما  
 تدعوا لک الاسماء الحسی پس اسما و صفات مضافه فرموده و مضاف غیر  
 مضافه است و او توحید الخ است یعنی از عان بغير اسما و صفات **باب**  
**حقیقتی** باید دانست که این حدیث خالی از اشکال نباشد و مقصود از  
 بیان معانی اسم است بر مسمی و ابطال قول آنان که این دور یکدانشند بل  
 ایلک الله بنور که این نزاع ممکنست که در مطلق اسما باشد یا خصوص اسما  
 و بنا بر این ممکنست که نزاع ایشان در چیزی باشد که در وجود حق با آن اسما  
 نمود و بنا بر این حق با قائلین بعبودیت و ممکنست که این نزاع در مظاهر  
 اسما الله باشد هر چه را بر روی و ظهور و صوری و در مرتبه تفصیل

فرموده که الله غایب است  
 که او را غایب قرار داده و

حقیقتی

درست باشد و اما آنچه خود عین انقطع نظر از این نباشد چنانچه  
 و شاید آن شخص که او را این دانسته عرض می دهد و لکن تابعین او  
 باشند و جل بر ظاهر کرده باشند یا اینکه نام این را نفرموده باشد و بطریق  
 گفته باشند آنحضرت را که فرمودند و لکن اصل این ظاهر معنی صحیح باشد لکن  
 از بعضی آثار معلوم میشود که نزاع ایشان در لفظ است و معنی علم  
 ابو ایهیم عن ابی عبد الله عن ابی عبد الله عن هشام بن حکم انه سئل یا عبد الله  
 عن اسما الله عز وجل و اشتقاقها فقال الله مشتق من ال و الة یعنی الوها  
 و الاسم غیر المسمی بن عبد الله اسم دون المعنی فلهذا لم یجد شیئا و من قبل  
 و المعنی فلهذا لم یجد و عبد الله و من عبد المعنی دون الاسم فذلك التوحید  
 انهم با هشام قال قلت لرجل قال لله عز وجل تسعة و تسعون اسما  
 قال کان الاسم هر المسمی کان کل اسم منها هو الة و لکن الله عز وجل معنی ال  
 علیه بحد الاسماء و کلها غیر با هشام التیز اسم الة الة و الماء اسم المیز  
 و التیز اسم المیز و الماء اسم المیز و التیز اسم المیز و التیز اسم المیز  
 و الماء من الله و المیز من الله عز وجل فلهذا لم یجد شیئا و من قبل  
 یا هشام قال قال الله عز وجل ما فی حق احد من الموحیدین من صفات صفات صفات  
 غیر سبعة و غایب الله ممکنست که گفته شود از هر یک آنها اینست که چون هر شیء  
 چهار وجود است وجود بنی و وجود ظنی و وجود لفظی و وجود کلمی و لکن  
 در مرتبه لفظ وجود لفظی او است نه وجود عینی و بلکه از مرتبه وجود عینی لفظ  
 و وجود لفظی آن شیء چنانچه در کتب معتبره است پس آنکه او را گفته مقصود  
 او این بوده و لکن تابعین او را این فرموده اند بلکه چنین فرموده اند که

لایزال التوحید  
 و معنی بن سید

چنانچه فرموده و هر آنچه  
 انما الله عز وجل الخ  
 حقیقتی

در این



معنی و آنست که شیء را به جسم و لا صوره نظیر فی الفاظ من الزندقی الکس  
من الشوبه او الفایله بالنور والظلمه او من لا یجوز من الاخره والربوبه او من  
الکفر و یظهر لا یمان او هو معرب زندی از ای بر المیزه است و بعضی گفته اند  
که معرب زنده است زیرا که ایشان قایل بدوام و هرگز و بعضی گفته اند که  
زندی منسوب برین است که کتاب مرده است باشد و ظاهر اینست که  
در اینجا من لا یضرب بالصانع باشد و لفظ ارجع بصیغه امر باشد و مقصود  
از این فطرت نه بیان اختلاف مفهوم شیء باشد باین نحو که مفهوم او  
واجب غیر مفهوم او است در ممکن تا غایب فطره باشد بلکه مراد بیان  
و مصداق او است و اختلاف مصداق منکره و اختلاف مفهوم نباشد  
حالا مقصود اینست که مصداق منکره از اختلاف مفهوم شیء در واجب غیر مصداق  
او است در ممکن و سوال هم برین بر این باشد پس مضر ما بد که حق تعالی  
شیء است و مصداق این حق است و این حق حقیقه شیء و صرف تشبیه است که به شیء  
چشمه لا یکنه در او نیست یعنی وجود و بخت هستی است و قول آخر  
ارجع بقول شیء بیان حال حق است و قول و اندیشی حقیقه شیء عطف بر شیء  
و بیان او باشد و ممکن است که عطف بر ایشان باشد و اینرا را نیز در بعضی نسخ  
یافت شده که و اندیشی حقیقه تشبیه بیک معنی باشد و آن اینست که شیء  
و لکن حقیقه شیء و صرف تشبیه است چنانکه ممکن است که مرکب زشی و لا شیء باشند  
چه هر یک و نقد می باشد و از هیچ ترکیب وجود و عدم باشد و باطل می آید  
از تشبیه حق من حیث المصداق اینست که حقیقه شیء است و قول آخر غیر  
آنکه لا جسم و لا صوره عبارت از شیء لا شیا باشد عینه زیادتی شیء مرده

حکایت الهامی

حکایت الهامی

و مراد جسم در اینجا مایه و معرجه انفع باشد و بصورت مالمس کل و لکن  
مانند عقا و ثبات قدس و ممکنات خارج از اینند و نباشند و ممکن است که  
جسم ماده مایه ماده باشد و مراد بصورت مقابل او اعمایه القبطیه اعم از اینکه  
جوهر باشد یا عرضی و مراد بصورت کماله ثانی باشد و اعم از اینکه جزئی باشد  
یا نه هذا الحق الثالث عشر منته باسناده عن عبد الله بن ابی جعفر  
قال سئل ابا جعفر انما فی غیر النور فقلت انورهم شیئا قال نعم غیر معقول  
ولا محدود فواقع و هکذا علیه شیء فهو خلافه و لا یبصر شیء و لا یلمس  
الاوهام و یکنه لک لا واهام و هو خلاف ما یقول و خلاف ما یلمس و لا یلمس  
انما یلمس شیء غیر معقول و لا محدود هذا الحق الرابع عبد الله بن ابی جعفر  
روایت کرده که سوال کردم از حضرت جواد از نور حد پس فرمودم که در هم  
و اندیشی میکنم شیء را بعنوان شیء یا اینها را است و منافی وجود نیست  
حرف میبردند جابز است و منافی نیست و لکن باین نحو که شیء است غیر معقول  
و غیر محدود و نیز که آنچه واقع هم نور بود و نور آنرا است و نور خود  
آنست و تشبیه نیست و نور شیء را که تشبیه است معقول و اوهم و جلاله  
کند او را معقول و اوهم و حال اینکه از خلاف ما یقول و ما یلمس و ما یلمس  
اینست و بر این نیست که نور می شود شیء غیر معقول و تشبیه است یعنی باین  
حاصل آنکه ادراک او باین عنوان که لا بد که العقول و لا یلمس و لا واهام  
ادراک لا یقول است و غیر این خبر لا یقول هذا الحق الخامس فقلت انورهم  
شیئا بیان سوال منسوب است و از هم بر صیغه متکلم و جمله است و او  
اجزاء منضم است سخن را است و معنی اینست که اگر هم شیء را هر چه در آنست

حکایت الهامی

حکایت الهامی

و لکن

حکایت الهامی

معنی و آنست که شیء را به جسم و لا صوره نظیر فی الفاظ من الزندقی الکس  
من الشوبه او الفایله بالنور والظلمه او من لا یجوز من الاخره والربوبه او من  
الکفر و یظهر لا یمان او هو معرب زندی از ای بر المیزه است و بعضی گفته اند  
که معرب زنده است زیرا که ایشان قایل بدوام و هرگز و بعضی گفته اند که  
زندی منسوب برین است که کتاب مرده است باشد و ظاهر اینست که  
در اینجا من لا یضرب بالصانع باشد و لفظ ارجع بصیغه امر باشد و مقصود  
از این فطرت نه بیان اختلاف مفهوم شیء باشد باین نحو که مفهوم او  
واجب غیر مفهوم او است در ممکن تا غایب فطره باشد بلکه مراد بیان  
و مصداق او است و اختلاف مصداق منکره و اختلاف مفهوم نباشد  
حالا مقصود اینست که مصداق منکره از اختلاف مفهوم شیء در واجب غیر مصداق  
او است در ممکن و سوال هم برین بر این باشد پس مضر ما بد که حق تعالی  
شیء است و مصداق این حق است و این حق حقیقه شیء و صرف تشبیه است که به شیء  
چشمه لا یکنه در او نیست یعنی وجود و بخت هستی است و قول آخر  
ارجع بقول شیء بیان حال حق است و قول و اندیشی حقیقه شیء عطف بر شیء  
و بیان او باشد و ممکن است که عطف بر ایشان باشد و اینرا را نیز در بعضی نسخ  
یافت شده که و اندیشی حقیقه تشبیه بیک معنی باشد و آن اینست که شیء  
و لکن حقیقه شیء و صرف تشبیه است چنانکه ممکن است که مرکب زشی و لا شیء باشند  
چه هر یک و نقد می باشد و از هیچ ترکیب وجود و عدم باشد و باطل می آید  
از تشبیه حق من حیث المصداق اینست که حقیقه شیء است و قول آخر غیر  
آنکه لا جسم و لا صوره عبارت از شیء لا شیا باشد عینه زیادتی شیء مرده

و لا یناق التوحید و قوله نعم جوابه از او و نقد می باشد و او است یعنی  
ذات التوحید و لکن بعنوان آنست که شیء غیر معقول و لا محدود و محدود و لا  
معقول پس از این بر این است و کما یقال از اعم است و از این ملزم نمی آید  
یعنی اعم از آنست که نباید از اینها تعجب یعنی از حدیثی غیر معقول و مرده و قول  
فواقع و هکذا علیه لایقوله و یکنه لک لا واهام و فرج بر قول آخر  
عبر معقول و لا محدود و قول و یکنه لک لا واهام لایقوله انما یلمس  
شیء الخ دلیل بر غیر معقول جواز است و از او عدم محدود بر این ظاهر  
کرد و قول و هو خلاف ما یقول و یکنه لک لا واهام باینکه مدعی عقل بلا واسطه  
نکرد و قول و خلاف ما یقول و یکنه لک لا واهام باینکه مدعی و هم  
و خیال نکرد و عقل بواسطه اینها ادراک نتواند نمود و یکنه لک لا واهام  
مدعی که او خسران و یا فایده صلا باشد و بنا بر اول مقصود اینست که لایقوله  
ادراک آن می کند ما هیات منسلفه از وجود خاتم باشد که محض وجود  
عقلیه کنند با امور محدود که حاکم عقل است و عقل محض و ظاهر اینها است  
چه مدعی حقیقه شیء ظاهر بر این شیء است و محض بلو و ان محاط او باشد و  
کما یقال فی انشائی ظاهر کرد و حق تعالی عرف وجود است که به هر چه  
منافی و محدود و بی نیست پس خلاف ما یقول و یکنه لک لا واهام باینکه مدعی و هم  
نتواند نمود و امور و هم معانی متعلقه بحسوس است باشند و امور خیالی  
امور متعلقه و حق تعالی هم اینها است چه مجرد وجود و چه هستی است  
خلاف ما یقول و لا واهام باشد پس مراد واهام حاصل نشود و از این بیان  
بیان احوال ثانی ظاهر شود و قول انما یلمس شیء الخ دفع فطرت کما یقال















و نادى الصلوة جامع الناس حتى ينص المجد باهله ثم قام من غير اللون  
 باید دانست که زعم رجل مزبور که این بوده که ملکست که حق وصف کرد بزرگ  
 باوصاف مخلوقین و باجماع منصف صفات ایشان میباشد و از حق طلب  
 بها آن نموده لهذا حسن تفسیر نموده و منصف اللون کرده بداند یا اینکه  
 ملکست حق وصف حق و احاطه بان و صلیق در فقر و نادى الصلوة جامع منصف  
 یا بر دفع لیه ای احقر و یا باقی حق خافض ای الصلوة جامع منصفیت یلین منصف  
 بر حالیه است و غصص غصص نیت شدن جامع مردم است و عقل المجد باهله  
 بر صغیر معلوم باشد و غیر از او اشاره بکثر و از جام خلاص است در مجید  
 حیثی که مردم جامعند شده بود قوله فقال الحمد لله الذي لا يقهر المنع  
 ولا يكسر الا عطاء اذ كل معط منقضى سواء در نهج البلاغه لا يقهر المنع بقا  
 از وفور بر وزن بعد و افع است و یکی بر این باقی افعال است و بنا بر این معنی  
 چنین باشد که منکر اند منع و اسال نه من حق اکثر و قلیل و اقصی و کم  
 او را عطا و غصص و مراد بجمع یا بر نفس مزبور هم باشد پس مال مستحق  
 واحد باشد و فاضل سعید قمی در شرح فوجیه که منکر الخ واقع در نهج البلا  
 است و به صفت غیر در فوجیه و افع است اعنی الخ اول ذکر نموده و در  
 جت قال و قد فسر البلاغه لا يقهر المنع بقا و من لا يقهر من الوفاء و هو  
 و قد فسر منقضى سواء و من لا يقهر من الوفاء و هو  
 از وفور واجب متعالی و بیان او اینست که هر معطی غرضی ناقص و محدود و  
 منافی است بخلاف حق که نام و غیر محدود و غیر منافی هر طرف وجود است که

چون

باشد خلاصه هر چه  
 چون حق منصف است

که حقیقت حق و غیر نیست بخلاف غیر او پس فیاض حق منصف است جامع مردم که آلات  
 و عبقیه و مرتبه آنها است بخلاف غیر حق پس در حق متعال به مجرد شرب نفس و عدم  
 نیاز به خلق و غیره و بنا بر این فوق کمال حق کافی نباشد و نوع خارج از ملامت او نباشد  
 و الا خلف لازم آید و بعد از این کلمات و فهمیدن این مضمون ظاهر است  
 که فرض اسال و منع در حق متعال که عبارتست از عدم افاضه و اخرج او از کم  
 عدم یا اولاد است مال خویش علی الظاهر را جدی و مرجع با دلی و وفور ملک  
 او با قضا و غیره او نکرد و اعطاء و غصص موجب قلمه و نقصان و زوال او شود بخلاف  
 به مجرد در حق متعال اعطاء و اسال منشا و وفور هم و زوال او در ملک یا در قضا و غیره  
 او با نقصان و زوال او نکرد و بخلاف غیر حق پس عطا و مرجع و الا غیر آنها با نقصان  
 او کرد و اسال منشا و وفور او و از این در یاد یات ظاهر باشد و اما در مورد حق  
 و قد سبقت بحضرت علی عطا ظاهری غیر قبلا بواسطه این است که معطی و مقضی و العطف  
 حق است لا غیر آنها موجب نقصان او باشد یا بمعنی که جمالی مد که تمام شود  
 و دیگر بنوعی عطا نمود چه عطاء و افاضه آنها نیز بقدر مرتبه وجود و اسال  
 آنها باشد و آن منشا افع است و فرض اسال در آنها موجب وفور حق آنها گردد  
 یا بمعنی که بقدر مرتبه وجود ایشان که مرتبه عالیه است بعد از فرض اسال و منع  
 اعطاء نمایند پس خبر آنها کثیر و محدود باشد مانند ذوات ایشان و حق متعال  
 چنین نباشد لهذا قوله الذي لا يقهر المنع و هو الذي لا يقهر من الوفاء و هو  
 بهر معنی حق منصف است و عطا و جمع عالیه است معنی عطا را جمع بهر معنی  
 خواص جمع ناله است و او و فوائد هر دو بهر معنی باشند و افاضه اینها بهر معنی  
 و فائده در امور مزبور باشد چنانچه فاضل سعید قمی در شرح این فقره فرموده

و مورد افاده ما باینکه لا یغنی عن الحق و انما باشد و عیال اسم است از برای شخص  
 نظیر و عدا هاشم از طعام و گوشت و معنی چنین باشد که منصف است بقا آنها  
 که از نعم است و عطا باقی که از نعم است و همچنین مورد ذوات صانع شده که هر چه  
 خلق را از برای که خلق کلا فقر و عیال هستند و ملکست که افاضه نماید پس نام لا یغنی  
 و لکن افاضه عطا بهر مرتبه میباشد و بنا بر این مراد اشاره با فاضل حق است با آنها  
 نعم که عبارت از انوار مرتبه بر آنها باشد و افعال آنها با هاشم و در این فقره  
 مزید عطف بر حق و اینهم تواند بود و قوله فانه جعل سبیل الطلب للراغبین الیه فلیس عا  
 مثل اجد منه جامی مثل فیهج طریق مناضح است و انهمج در اینجا معنی او منضج است  
 و فاضل سعید قمی نام او را از برای تعقیب و تائید از برای تفریع دانسته و گفته  
 که هر دو از برای تفریع باشد بر قدر اجماعی و موجوده ضمن عیال الخ و هر که  
 حق متعال محض خود صانع کما به از ذوات عباد کرده و خود کفیل مزبور  
 ایشانست بدون شریک غیر پس راه طلب از واحد و یسوی خویش که از این  
 و اینست مراد با یضاح طریق طلب از برای غیبت بر رزق او و هر که عیال  
 او محض خود است لا یغنی و لا عوض فلیس بما سئل الخ یعنی نظر زیادت اعد  
 جواد و این منافی نباشد که سؤال منشا از یاد استعدا کرد و در خلا  
 در قابل هم رسد و لکن نظر باصل زیادت فاعل جواد مساویست سؤال و مد  
 سؤال الا عیال الخ محض خود ذوات خود بود پس خلاصه حق لازم آید  
 قوله و ما اختلف علیه در مختلف متلخا ل دلیل دیگر است و اینکه حق متعال  
 نسبت به اسال اجد از خود شریک نیست بمال پس سبیل خلاصه سؤال هو صغیرا  
 جود حق و عدم سؤال منشا نقصان او نخواهد بود یا بمعنی که صف جود حق

خلقه

مختلف قله و کثره و شله و ضعفها بواسطه سوال و عدم نکرد و حاصل او اینست که حق  
 نه انیه منصفی اختلاف حال مزبور است اعنی اختلاف بر حق متعال و لکن حق متعال  
 حال مزبور را بهر معنی است اعنی اختلاف در ذات نیست چنانچه مراد دانسته شد پس اختلاف  
 بر مزبور نباشد بخلاف اختلاف مزبور اعنی نه انیه در حق متعال مرتفع است  
 پس معلوم او که اختلاف مزبور باشد بر رفع خواهد بود و صور بهاس نیست  
 که اختلاف حال متلخا مزبانه است و حق متعال نه انیه نیست پس مختلف افعال  
 نباشد و بر آن اینکه اختلاف حال متلخا مزبانه است اعنی که اختلاف  
 بعد است پس لا حرج آن شی که مورد این حالات مختلف است نه انیه خواهد بود  
 و اگر حق را بگویم که بنا بر این عمل حراش خواهد بود و هر جاد و صیوق میده است  
 پس عمل او نه انیه باشد تبصر قوله و هب ما انقش عنه معاد و افعال  
 عنه اصلا لا یجاء من فله الخ و سبیل الطلب و فضا اند المرحان له بعض  
 لما انزلت فی جرد و لا انقش سقمه ما عنده بعد از اینست که حق متعال  
 و جامع جمیع کالات و عبقیه و مرتبه صفات است و کالات افعال وجودش  
 غیر منافیست و بهر معنی نقصی عدم را در افعال حق و بهر معنی فقره و نظائر  
 او ظاهر باشد لهذا باید دانست که منصف در اینجا معنی افاضه است یا انقش  
 الصبح از اینج ایها الظاهر نه و اخر جمل المعادن التي لا یجبال یا انقش از برای  
 چه او حاصل از نفس جبال است اعنی غبار و غبار در او که مستحیل و منقلب است  
 اشیا میشود و بنا بر اول کلمه عن زمانه و بنا بر ثانی از برای تعلیل است که اصل  
 قصیده مراد جبال معادن است یا اینکه مراد از او مواضع است  
 جبال جبال معدیه است یا اینکه مراد از او مواضع است صریحا که در آن ممکن



میشود فلان و الا من و المحدث مجلس منبسط و از هر من الذی من و مراد  
 بصلحت من اصدان الجار بصلحت لاجله اصدان الجار است یعنی بصلحت اصدان من  
 او و انما از او است حاصل آنکه حضرت کتبیه فرموده لای که در اصدان با  
 و بر داشتن نهایی او را از روی بکدی که بعد از بدین و عاریان شدن آن کلام  
 بصلحت و این بسیار کتبیه لطیف و تعبیر لطیف است و فلان بکسر فاء و کلام و کشید  
 زاء محمیه عبارت است از جوهر معدن کلمات و این کتبیه تقریر باشد و تعبیر  
 گفته اند که مراد بصلحت این عبارت است از معدن نبات که در کوچه و خالص شود او را  
 بصلحت الکبر من کل ما یداب منها انشعق مراد بصلحت این در اینجا خالص بفرق  
 باشد باعتبار مقام و بفرق بفرق بعد از حق و سبب انصاف و سبب انصاف  
 سبب است بفرق بفرق و او انچه است که از خالص بیرون آمده باشد  
 و عقبان بکسر عین و صله و فاف و یاء مثناه ثنائیه یعنی ذهاب است پس مراد  
 از ان سبب ان عقبان ذهاب الص باشد و صفا بجمع نصب است یعنی منصوب  
 ای المربیع بعضیها فوق بعضیها انفاضا یا بجمع نصب است یعنی منصوب  
 و لکان عنده من ذخایر الا فضال ما تقدمه مطالب السوال و لا یختل لکونه  
 علی بال لانه الجوار الذی لا یفصله لهاب و لا یجعله الحاج المصحف و انما المراد  
 اراد شیا از بصلحت که کن جکون و لکان عطف بر ما انما است و سوال بکسر  
 حرف جمع ساکن است کلام کبرج طالع است و بیان انصاف و وجه او از بیان  
 فقره اولی ظاهر باشد بصلحت مراد بدخا و فضال کذا بانه فقره بر افضال انما  
 و تمکن از او است و بجهت آنکه حق جواد کذا نیست بواسطه این باشد که حق  
 منعال صرف وجود است که خبر بر محض خبر بر محض است و مقتضی جامعیت

این کتبیه بصلحت الکبر من کل ما یداب منها انشعق مراد بصلحت این در اینجا خالص بفرق باشد باعتبار مقام و بفرق بفرق بعد از حق و سبب انصاف و سبب انصاف سبب است بفرق بفرق و او انچه است که از خالص بیرون آمده باشد و عقبان بکسر عین و صله و فاف و یاء مثناه ثنائیه یعنی ذهاب است پس مراد از ان سبب ان عقبان ذهاب الص باشد و صفا بجمع نصب است یعنی منصوب ای المربیع بعضیها فوق بعضیها انفاضا یا بجمع نصب است یعنی منصوب و لکان عنده من ذخایر الا فضال ما تقدمه مطالب السوال و لا یختل لکونه علی بال لانه الجوار الذی لا یفصله لهاب و لا یجعله الحاج المصحف و انما المراد اراد شیا از بصلحت که کن جکون و لکان عطف بر ما انما است و سوال بکسر حرف جمع ساکن است کلام کبرج طالع است و بیان انصاف و وجه او از بیان فقره اولی ظاهر باشد بصلحت مراد بدخا و فضال کذا بانه فقره بر افضال انما و تمکن از او است و بجهت آنکه حق جواد کذا نیست بواسطه این باشد که حق منعال صرف وجود است که خبر بر محض خبر بر محض است و مقتضی جامعیت

لکرم

مرجع کلمات بل بجهت و مراد آنها است و این بجهت نهایی نیست و مراد بامرای  
 قول کن است و قول کن او می باشد که مستلزم وجود است و کن از  
 ایجاد بیخافه دانسته شد بر معصوم این باشد که در حالت منظره بجهت بیخافه  
 و محتاج بالانته و ادوات و شرایط نباشد بلکه هر چه را اراده فرماید محض  
 مباشر ایجاد او کرد و بر موجود شود بدین تراخی و مختلف و از بیان این فقره  
 معنی ما عندکم بنفوس و ما عند الله یا فی ظاهر کرد و هذا قوله الذی یخبر بطلان  
 عا فریم من کرم کرامه و طول و له هم الیه و تعظیم جلاله عز و فریم مرعوب  
 ملکوتی از بطول من امر الا ما اعلیم مراد از انشعق که خلق کلام محدود و  
 منعا لغیر محدود است و محدود بجمع بعد و نکرده و بی شئی از تمکن است  
 مطمح محض نکرده و او را که کن او نماید و مراد بصلحت مراد را اینجا منعی از ایشان  
 باشد اعنی ملائکه مجرد که حکما از آنها تعبیر بعمل قدسیه نموده اند پس مراد  
 عقول قدسیه که در حدیث نبی بحفظ وجود و منو حیوینها اند لا یخفی انهم  
 بن و انشعق ندرت در حال آنها این باشد در حال مادون آنها چگونه خیر اند  
 و حکمت که مراد بکرم کرامه اول باشد پس مراد بصلحت اولی که ما و او را از  
 عقول باشد و مراد بجهت ملکوت باطن ارواح باشد و او با وجود منبسط  
 که صادر اول با ظهور از او است باشد یا ذات اقدس منعال و مراد از ان ملائکه  
 ثانیاً اعم و اشمل از این اولی قصد شده باشد از باب استفاده و مراد بامرای  
 ما یستلزم بر است از ذات و صفات او و معنی است که مراد بامرای اینجا فعل  
 او باشد پس مراد بصلحت فعل خواهد بود و این باصل سجد می در شرح این فقره  
 فرموده باین عبارت قبل الملائکه ما خذوه من الا کوثر و هو المزاله و الواحد مالات

نکته که انما است و بصلحت الکبر من کل ما یداب منها انشعق مراد بصلحت این در اینجا خالص بفرق باشد باعتبار مقام و بفرق بفرق بعد از حق و سبب انصاف و سبب انصاف سبب است بفرق بفرق و او انچه است که از خالص بیرون آمده باشد و عقبان بکسر عین و صله و فاف و یاء مثناه ثنائیه یعنی ذهاب است پس مراد از ان سبب ان عقبان ذهاب الص باشد و صفا بجمع نصب است یعنی منصوب ای المربیع بعضیها فوق بعضیها انفاضا یا بجمع نصب است یعنی منصوب و لکان عنده من ذخایر الا فضال ما تقدمه مطالب السوال و لا یختل لکونه علی بال لانه الجوار الذی لا یفصله لهاب و لا یجعله الحاج المصحف و انما المراد اراد شیا از بصلحت که کن جکون و لکان عطف بر ما انما است و سوال بکسر حرف جمع ساکن است کلام کبرج طالع است و بیان انصاف و وجه او از بیان فقره اولی ظاهر باشد بصلحت مراد بدخا و فضال کذا بانه فقره بر افضال انما و تمکن از او است و بجهت آنکه حق جواد کذا نیست بواسطه این باشد که حق منعال صرف وجود است که خبر بر محض خبر بر محض است و مقتضی جامعیت

باخر اسم مکان او را که تم جعله الام موضع الخیر علی الطیب ککاف و مختلف  
 الخیر و الخیر للخصیف فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب  
 الا حیات و مراد باین فقره ان بن بر اهرام الکرم و الخیر و انما مراد باین  
 بال کرم یعنی الملائکة سماء ملائکه که انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 بکون امور و بکون و بکون و الملائکة و الملائکة باذن الله سبحانه فطی طاب فطی طاب  
 ان بکون الملائکة بالخراب اسم جنس الملائکه جمع فطی طاب فطی طاب فطی طاب  
 و بکون ان بکون اصل الملائکة بکون مالت بالالفه علی اسم فاعل و بعد از ان  
 علی ملائکة و انما مراد باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 اما متعلق بالاسماء ای متعلقین طوی بر مشرقین علیه و اما بجهت معنی مع  
 فریم و الوالی بالخراب الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر  
 ان بکون الملائکة بکون الملائکة جمع انصاف بجهت الصفات سماء بکون  
 ما اعلیم الله انشعق و در هم من ملکوت القدس هیت هم و من معرفه یا ما اعلیم  
 علی ان قالوا سبحان الله ما اعلیم الله انشعق الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر  
 بکون الملائکة بکون الملائکة جمع انصاف بجهت الصفات سماء بکون  
 القدس و ان قالوا الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر و الوالی الخیر  
 ملائکه کذا بکون قدس و انشعق قدس بکسر که هر چه ملائکه جاده و ملائکه کذا  
 قسبه و مانع از او است و شان ایشان شایسته و شایسته رفعت و بصلحت عطف که  
 در سلسله ملکات شایسته تعبیر از ایشان نباشد و فطی طاب فطی طاب فطی طاب  
 و فصل باینکه و انما مراد باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 من جبهه الخیر و معرفه من جبهه الخیر یا بکون الملائکة بکون الملائکة جمع انصاف بجهت الصفات سماء بکون

مقطوع علی القول و مراد ان المصداق الی القول ای تعظیم بکون عزم

و انما باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 اعلام فرموده یعنی انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 نلازم و معرفه بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 چیست که ان ترا و ما فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب  
 او ملائکه و معرفه بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 بجهت خلقین میباشد بجهت خلقین یعنی خلق بر ملکوت او را ان بکون جبهه  
 اعلی کند معرفه او علم ملائکه و معرفه بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 زیرا که ملائکه بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 من ملکوت القدس باشد و انما باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 جهه معرفه او را باینکه مقصور بر ملائکه باشد که قالوا سبحان الله و مراد باین  
 صوره این فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 که حال از ایشان باشد و بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 جمله اولی حایه و انما باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 سعید فرموده فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب فطی طاب  
 فی زمانه بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 زمان باشد و کن زمان در از و فقره اولی انما بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 و انما باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 فکون باشد با مکان عام فقره انتقال در ذات اقدس او و بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 باشد که امکان فقره بکون علم الهمد صلوات الله علیهم  
 حدوث در ذات خود و انما باین فقره انهم بکون علم الهمد صلوات الله علیهم



























باشد نفوذ نکرده از افعال غیر محدود و خود را بر بعضی اشیاء از آن نفوذ نکرده  
مال شخصیت واحد باشد و خصوصیت از نفوذ در بیان احوال و اندیشه شد خدا  
قوله بلا معاناة لغروب ولا محاباة لظلمة عظمیاء امر فاضل سبیل قریب شرح این  
باین عبارت فرموده متعلق بالافعال السابقه من القدر والوضع والوجود او فعل  
ذات من دون ان یلحقه عناء من عبایه و کلال من تعب لا امر اذا اراد سبحانه  
یقول لکن فیکون ولا یضایفها سات شدة او عدم اطعامه اطفاله من هذه  
الاشیاء علی امره ان الکل خاضع لیدر و عنده لوجوه لولی الضیوم انهم و ظاهر اینست  
که متعلق بلم یستصعب و تفصیل او باشد که در بیان احوالی و اشیائی  
فتم خطره و از من اطاعته و افا الوقت الذی عاخره لیه اما بتم بعرضه و در  
دست المیزان و الا ناله المذکور ذی من یعنی انطاق و اطاع باشد و از این بعضی  
آمد نیست و ربیث یعنی ابطاء و درنگ کردن و کاهل است و معنی ناه سکون  
و ملکی بصره متوقف باشد و بیان او دانسته شد قوله تمام من الاشیاء او  
ولا تم و نهی معام حدودها و لا تم بحدی متضاد انها و وصل اسبابها و  
و خالف بین احوالها و فیهما اجناسا مختلفات فالاولی و الاخری من حیث الوجود او فعل  
مثلاً احدی و یکی باشد و نهی از تنهیه است یعنی تبلیغ و معام حد و درین  
حدود باشد که دانسته میشود یا و در میان صیغه د بواسطه او انجیل از آن  
حد و لا تم بهیچ حدی و درین ماضی از نظام علم یعنی و اذن و جمع است و مراد بالامر  
اشیاء جعلت فیها است بر امر او مستقیم یعنی بر قطره توجیه و اگر خواهی بگو  
ان او که دانسته و جمع انها است پس بر هر چه که داشته و وجود به چنانچه حق  
خبر داده از این بقوله الا ان الله فیصله امور بانه امر این است که حرکت بخلافه

و شایع

بل

سریع و بطا سبب عظمیاء و علم عظمیاء و این نسبت بمادیات ظاهریه بعد است که  
منبع نور و معون ظهور و در کشته اند و اما مجرد است نور به قریب و به آنها  
او است اول الفطره من و ذاکم که و از این است که من الاشیاء فرموده و مراد از  
تنهیه معام حدود مراد است او است اشیاء را بحدی متضاد انها و وصل اسبابها  
از انظار مطلقه آنها باشد یعنی از هر شیئی را بر آن شیئی ضریب ساختن یا اینکه  
هر شیئی را بحدی که از هر شیئی بیاید و اگر خواهی بگو هر شیئی را بر ارجع باصل خود کرد  
و بهر شیئی فرموده حضرت مولوی در این مقام که هر چه را بر رویها سوزی کل است  
بیلان عشق را بر یک کل است آنچه از دریا بر یک باهر و از اینجا که آمد آفا صریح  
از هر که بهای تیر و زو زین ما جان عشق از هر که و مراد از کلامه مزبور ترکیب  
و انهم در علم اصدا است و قول وصل اسباب قراینها یا بر صیغه مجرد است و بنا  
این معنی او این باشد که گردانیده است اسباب مفارقات اشیا را بعضی بعضی  
یا بر صیغه تفصیل است از وصل امرها بوصول برای التیجی بر معنی او این است  
که گردانیده است از هر اشیا که اسباب که بوصول بها از افزاین بعضیها  
و باقی ظاهرا باشد قوله بنا یا خلاقی حکم صنعها و فطرها عامه اراد ان الله  
انظم علم صنوف درینها و ادراک تدبیر حسن شد برها فاضل سبیل قریب در  
شرح این فقره باین مبانی فرموده البنا جامع بدیهه بالیا الشدة فی الاصل لکنها  
صنف القدر اما بمعنی العجیبه و الظاهر و غیره و مبتداه او صنفه لوجودها و الخلق  
المستلزمه و انکاشه الفاسد عجایب مخلوقات حیث حکم صنعها فالوجود بالخلق  
علی وجودها العنصری و هو الوجود النفسی و عالم الوجود بر وجه ما فطرها  
ابدا و منها و ابتداء فاعلم العالم العقلی الاخری الذی هو عالم الطبیعه

پس شامل نفوس نیز باشد و بنا بر این مراد با حکام صنع و فطر انها علی الامر  
حین ابتداهما و گفت که اشاره بوجود انها در مرتبه عقلی که احسن نفوس است  
باشد چنانچه جمیع احوال اشاره فرموده باین جمله و لعل خلق الانسان  
احسن نفوس بر وجه تمیز او و تفصیل با احوال و در فطر این اشیاء  
وجود انها است در مرتبه ذاتی و غیره و باین جمله اشاره حصول آنها در مرتبه ذاتی  
و تمیز انها باشد بمیزانها و صفیها و تخصیصها و گفت علی خلافی بر جمله ماضی  
ان الله پس شامل عقول نیز باشد و بنا بر این مراد با حکام صنع انها غیر است که  
دانسته شد و مراد بقول کفای مظاهر او است در علم نظام خبر و انکه علم نظام  
ایجاد انهاست و فطر این اشیاء تفصیل و تمیز و فطرها عامه اراد ان الله  
که ذکر کرد و بنا بر این اولی است که احکام در فطر او بر غیر معارف و در احوال  
شود و در اینصورت اولی است که او را بر معنی اولی ماضی و در اینصورت  
ثانی غیر قوله لایها التامل ان من شیهة بنا البلیل بلبان اعضا خلقه و لا  
احقاق مصالحهم الخیالیه و حکم ان لم یعد فیسبب خبر عا صریح و ام  
قلبه البقین بانه لا تدله الا لام تلا صفات و احقاق جمع حقه و مراد از او  
در اینجا عظم فاضل بین العظمی است و قول ان لم یعد خبر ان باشد  
و تکرار آن از برای تاکید و بعد خبر است و معنی ظاهر باشد و دانسته شد  
قوله و کان لم یجمع تبرک لنا بعین من النبوعین و هم یقولون نال الله ان  
لغیر صلال مبین از شوکم برین العالین فاضل سبیل قریب در شرح این فقره  
باین عبارت فرموده صمد لایه و برین التجمیع القیاسی و قبل انهم انما انتم  
تعبون من دون الله هل یفرحکم او یفزعون فکیف انما هم و القادر و

الذی ستر الله و اراد ان الله الطبیعه افعال فعل یاراد الله فلا شیء الا ان  
فی عالمنا هذا اشیاء و انهم فی لما فی العالم السامیة من المیزان و الاشیاء  
الامر و علم القدر و المعاناة هذه الموجودات هي مثلها ظاهر الخلق ان الله  
صنعها فی عالم القدر ان خلقها للکام و فطرها اذا ابتداهما فی عالم الامر و قد  
احیل علی التبع الذی اراد من كونها متانها لیه حاکمة مستحیلة لجل و قوله  
انظم ام بیان کفای حکم و فطرها علی خلاف النش و المعاناة یا فطرها و الاشیاء  
هو ان من شأنه انظم علی صنوفها و انهم فی خلقها خلقها لیس فیها ذررها و قد  
المعادن من جملة من جملة نظام الخیر فی کل خلقه صارت عقولها  
واسما الهیة و بیان الاحکام صرته و وصل تدبیر جل جلاله ان حسن القدر و الله  
لهما عالم القدر و الوجودیة فلذلك صارت اشیاء صریح و واسطه و الاشیاء  
اذا التبع ذررها و الاشیاء و الاشیاء و الاشیاء و الاشیاء و الاشیاء و الاشیاء  
النور و الله علم و احکم استخبر و گفت که بدایه بدیهه باشد معنی  
مبتداه و مضاف بودن او صفة خلیفه نباشد و گفت که این ماضی و بجز  
را در عالم من کورین بجز صوریه و تمام صوریاته باشد و گفت که بجز  
وجود آنها با آنها دانسته باشد چنانچه ظاهر اینست و بنا بر این کلام او خالی  
از تعجب نباشد در اینصورت این فاضل عقل کل الاشیاء دانسته و مضاف  
از این نکرده و این جامع را بهیچ وجه منافی و متعارض و غیره که از او معلوم تر است  
و معذرت و اجابضا را باین با خلق من جمیع الیهات میلا ند بخیر دانسته شد  
باینکه از احادیث چنانچه در انوار وجودیه میرسد و دلالتش بر این دارد  
فهمنا من العجیبه و انکست علی خلافی در اینجا بر عالم خلق که مقابل عالم امر است

انما ظاهر اینست که  
خلق القادر و المعاناة

من جمیع اشیا الطبیعه

تأمل











جعل نماید و چون ممکنست جعل او را از آنکه و بنا بر این کلام مزبور  
 از برای کلام سابق او خواهد بود و فاضل معبد قم در این مقام در شرح و ما  
 قدر و الله الخ فرموده باین عبارت اینها را خداوند تعالی در حق تعالی  
حیث وصفه بلاما یلیق بر او معروضه حق معرفت حق و صفه بقره  
بر نفس اذ قالوا ان الامر جمیعاً فیضه امر مقبوضه بیده بوم القیمه و ان  
الامر مقبوض بایست بجهنم فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
منزه عن الید المحدوده و متعال عن الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
فی خلقه هذا انما قلنا ان الواو و قوله و الا حقی معناه که ذکر العبادین  
قوله قصه و طایفه خدا هستند و امر حق و امر حق در حق کلام بقره  
قوله من شان فی سورة الانعام و ما قدر و الله حق قدره اذ قالوا ما انزل  
الله علی بشر من شیء و سببی هذا المعنی الله الا یات فی باب معقود  
لتفسیر و اعن الائمة الطاهره علیهم السلام و هذا هو المناسبت لک الله المقام  
کما لا یحقی و سببی را بینه تفسیر آخر لها انشاء الله تعالی و ممکنست که گفته  
شود در تفسیر این آیات بخوبی که مناسب این مقام باشد که حق تعالی اولاً  
اشاره باین بر و نفوذ یس ذات متعالیه خود بر عباد بقره المستبهرین العباد  
فرموده بقوله و ما قدر و الله حق قدره یعنی ما عرض حق معرفت حق و صفه  
بصفه الاجسام و قوه جل جلاله لا بعض و الا بعض و حال اینکه امر حق تعالی  
جهت امل و در حق حکم او است در معرفت حق و تخصیص بر حق و حق  
بواسطه ظهور این تطلک است بر کافه خلق در آن حق هر چند از برای حق  
در دنیا ظاهر باشد و صورت بجهت شده بقدر کامله او این اشارت بقره

فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله

محل

جلال و عفت و قهر و غلبه و است حاصل آنکه از صفات و صفات چنین اند  
 چگونه او را انداد و احوال جمیعاً به باشد چنانچه مشهور عاد لون توهم  
 نموده اند چه اگر چنین باشد حق نیز جسد لطیف باشد و جمیع اجسام نظم ملک  
 و در حق او و مطوع بهین او است پس حق منزه از این باشد و از صفات اینها  
 نباشد چنانچه فرموده بعد از این فقرات تأکیداً سبحانه و اعجازاً بقره  
قوله فاما ذلك القرآن علیه من صفه فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
بر و استحقاق بقره و اینها را حق و عکس او بقره و اینها را حق و عکس او بقره  
و مادک الشیطان علیه من الصفات و القرآن علیه من الصفه و کافه سنه الزیور  
و انما الیهدی امره فکل علیه الله عز وجل فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
فاضل معبد قم در این مقام باین کلام فرموده الضمیر المضرب فی ما یتم  
الی الموصول و کذا ضمیر یوصف المجرر بقره و کذا ضمیر فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
الذکر فی السوابق و جمیع الضمیر الی اللفظ الموصول و اما الذانیث فیما قبله  
من الموصول فی الصفه کما ذکر فی بیان الموصول و کل امر من تکل و لم یحضر ان  
هو ما وصف الله به نفسه فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
هو کلامه و بیان محاسبه و احکامه فاما ذلك القرآن من صفه و بیان صفه  
صفه فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
و مقیدان و استحقاق بقره و اینها را حق و عکس او بقره  
و بیان و تفسیر اعطاکم الله فحقن ما او یثب علی یقین اذ اعانده لک  
و ایدل عقول اولی البصائر و اشکر الله عز وجل لک فی حق ایدل یقینهم و استأذن  
بقره و مادک الشیطان علیه من الصفات و القرآن علیه من الصفه و کافه سنه الزیور

خواهد بود و نیز از اجسام  
 کینه و از اجزاء

الملاح

حق و جابر و رب و الملک صفات و جوه بودند تا حق را در دنیا ظاهر  
 و مثل ما روایت از رسول الله صریحاً و ان محمداً را می بیند هیئت  
 الشیاطین الموقوفین سن انباء المبین سنه رجلا و حق تعالی حق تعالی و  
 آنچه را عقول گذارنده شهادت دهند و در کلام ایشان نباشد بر این حق  
 نیز اشیاع عقلی از حق است هذا قوله و اعلم ان الامر حق تعالی و اعلم ان الامر حق تعالی  
 الله تعالی عن الاضمار فی السند المضمون دون الغیبه فلهذا الامر  
 محمل ما جعله انفسهم من الغیب المحجوب فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
 اقسام بجهت دخول و سد جمع سه بعض باشد و مراد از او محجوب است  
 پس سد مضمون نزد غیب محجوب و غیره نیز اشیاع غایبه را عقول با  
 و مراد بجهت ظهور صور عقلی باشد که عقل بوسیله آنها با اشیاع مبرسد یا  
 اشیاع خارجی که امام ان اشیاع و افعتد و مقصود حق تعالی اشیاع  
 بصفتی از این سخن در علم است و مراد از این سخن در علم متبیین و  
 در او است که از مقام اضطرار و لرزل کن شده اند پس مقرباً بجهت آن  
 سائل که را سخن در علم انانته که نیاز کرد و اندک ایشان را حق تعالی امر  
 دخول در حدیث حق تعالی که انانته بقیه داخل حیران سد و محسوسه بلکه  
 اقرار بجهت آنچه با ایشان رسیده و در حق ان عاجز و از تفسیر آن جاهلند  
 و ایمان بان آورند و قایل باینکه کل حق تعالی بنیاداً باشند باشد  
 که از چند وجه و چون ان جاهل باشند و این طایفه از واسطه ناس  
 باشند و از این خبر رسد که آنان کما حیثات ان هان مستقیم و عقول  
 سلیمه صریح بپایانند باید تفکر نمایند در حقایق اشیاع و مفهم در حدیث

اینها را خداوند تعالی در حق تعالی

فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله

حق و جابر و رب و الملک صفات و جوه بودند تا حق را در دنیا ظاهر  
 و مثل ما روایت از رسول الله صریحاً و ان محمداً را می بیند هیئت  
 الشیاطین الموقوفین سن انباء المبین سنه رجلا و حق تعالی حق تعالی و  
 آنچه را عقول گذارنده شهادت دهند و در کلام ایشان نباشد بر این حق  
 نیز اشیاع عقلی از حق است هذا قوله و اعلم ان الامر حق تعالی و اعلم ان الامر حق تعالی  
 الله تعالی عن الاضمار فی السند المضمون دون الغیبه فلهذا الامر  
 محمل ما جعله انفسهم من الغیب المحجوب فایستو له الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله  
 اقسام بجهت دخول و سد جمع سه بعض باشد و مراد از او محجوب است  
 پس سد مضمون نزد غیب محجوب و غیره نیز اشیاع غایبه را عقول با  
 و مراد بجهت ظهور صور عقلی باشد که عقل بوسیله آنها با اشیاع مبرسد یا  
 اشیاع خارجی که امام ان اشیاع و افعتد و مقصود حق تعالی اشیاع  
 بصفتی از این سخن در علم است و مراد از این سخن در علم متبیین و  
 در او است که از مقام اضطرار و لرزل کن شده اند پس مقرباً بجهت آن  
 سائل که را سخن در علم انانته که نیاز کرد و اندک ایشان را حق تعالی امر  
 دخول در حدیث حق تعالی که انانته بقیه داخل حیران سد و محسوسه بلکه  
 اقرار بجهت آنچه با ایشان رسیده و در حق ان عاجز و از تفسیر آن جاهلند  
 و ایمان بان آورند و قایل باینکه کل حق تعالی بنیاداً باشند باشد  
 که از چند وجه و چون ان جاهل باشند و این طایفه از واسطه ناس  
 باشند و از این خبر رسد که آنان کما حیثات ان هان مستقیم و عقول  
 سلیمه صریح بپایانند باید تفکر نمایند در حقایق اشیاع و مفهم در حدیث

اینها را خداوند تعالی در حق تعالی

نفسیه

محل



كذلك فتشود بقدر وسع وطافت على انان كنهان باشند تكليف انباشت  
 هي است و تجا و زان اين حد برايشان حرام است و صنف ديكر از اسحق  
 در علم انانند كه مقام عقل بالمستفاد كه  
 مقام شهود و حضور جمع مدرك است كنهان انباشت استعداد درك  
 آنست و سببواند و زان تجاوز نموده داخل در عقل بالفعل كنهان ملكه  
 واستعداد واستيعاب واستكرا ان مدرك است بجهت هي شاد حضرت شده  
 اند و اگر چه بگوئند كه عالم عقل مضاف به جميع عالم عيني كنهان است و  
 عالم وجوديها شده اند ما ننند انباشت اولو العزم وبعضها وليا و لكن جميع  
 اينان هم هي انباشت على ما هي عليها درك نموده اند چه صورت شي و با شي  
 فرقه باشد و هم چنين در عين صورت بگوئند كه جميع اشياء خلقيه را ادراك نموده  
 و عبقثت انها رسيده بمراسم است كه محض با عيان انها است و بگيرد او عقل  
 اول بل وجود منبسط است و هم در شباه ظهور و اطوار ويند و لكن ان  
 حضرت مع هذه حقيقة حوله ان كان نيز درك نموده چنانچه ظاهر است  
 و خود اشاره باین فرموده بقوله الشريف ما عرفناك حق معرفتك اوسع هذه  
 الامانة والجاهلية و بعد از ان حضرت انما طهارت كنهان كنهان سزاوارت انما  
 صلوات الله الملتك الجبار على هؤلاء و لا خيار الا بمرحومين و بمراسم  
 نشاء بقره صورتك بلا واسطه عالم است و انچه بمنزله صورت انصورت  
 و ساير انباشت اولو العزم بمنزله صورت صورت انصورت قنبر فليست فكذلك  
 من الشاكرين بقوله قدح اقله اعترافهم بالعجز عن تناول عالم عيني  
 بر علماء و سمي قهرهم النعم فيما لم يكلفهم البحث عندهم رسوخا اشارت

نعم

بافهمه حال فرموده در مقام مدح حيث قال عرض فائل بعد قوله  
 وما يعلم تاويله الا الله والراشدين والعلم يقولون انما برك من عند ربنا وما  
 يدرك الا الا بالباب و بنا بر اين والراشدين والعلم عطف بر الله و مدخله الا  
 نباشد و بگيرد هم در كلام حضرت متعلق برب باشد باجتماع اهل البيت  
 البشائر و منهم قوله فاقصروا على ذلك ولا تقدر عظمة الله على قدر عقلك  
 فتكون من الهالكين مكنت كنهان لك اشارت باشد بافهمه حضرت در اين خطبه  
 شريفه بيان فرموده با يا ايها الذين آمنوا و اعلموا ان الله عز وجل قد عرفكم  
 و انظر الى ما في باق ظاهر باشد و الحمد لله على الانعام والسلام على سيد الانام  
 و الروح المعجز الكرام **الحمد لله الذي جعل في خلقه من دق باسناد عن فخر بني**  
**بني الهادي قال لقيته على الطريق عند منصرفي من مكة الى حران و هو**  
**الى العراق فمضيت يقول من انى الله تعالى و من اطاع الله بطاع فليطع**  
**الوصول اليه فوصلت فسلمت فردد على السلام ثم قال يا فخر من اراد ان**  
**يفهم ان يسقط عليه من خلقه و ان التالف لا يوصف الا بما وصف به**  
**نفسه و ان يوصف الا بما وصف به غيره من ان لا وهم ان تاله و الخطر**  
**ان تله و الا بهار من الاحاطة به جل عما وصفه الوصفون و تعال بما بعنه**  
**الناصون يا فخر قريه قريه يا فخر قريه قريه يا فخر قريه قريه يا فخر قريه قريه**  
**فلا يقدر كنهان و ان لا يقدر كنهان اذ هو صمد لا يوصف و لا يوصف و لا يوصف**  
**يا فخر كل جسم معني يفتاد الا التالف الا انك فاته جسم الاجسام و هو ليس**  
**بجسم و لا صوره و لا يقي و لا يقي و لا يقي و لا يقي و لا يقي و لا يقي و لا يقي**  
**فدات من جسمه و هو الطيف الخبير السميع البصير الواحد لا حد لا تعد له و لم**

نعم

نعم

بولد و لم يكن له كنهان احد من اشياء و مجسم الاجسام و تصور الصور و  
 كان كما تقول المشبه لم يعرف الخالق من الخلق ولا الرزاق من الرزوق  
 ولا المسمى من المسمى لكنه المسمى عرف من جسمه و صورته و شأه و بطنه  
 اذ كان لا يشبه شي فقلت فانه واحد و انشأ واحد و لا اختلاف و احد  
 فليس قد شابهت الواحد فقلت فانه واحد فقلت فانه واحد فقلت فانه واحد  
 فاما في الانشاء فمر واحد و هو لا تزل المسمى و ذلك ان الانشاء ليس  
 بواحد لان احصائه مختلفه و الوان مختلفه و اجزاء مختلفه و هو اجزاء مجزئ ليس  
 سواء و مر غير واحد و كنهان غير واحد و عصبه غير عروق و شعره غير ثمر و  
 غير باطنه و كل سائر جميع الخلق فالا انسان واحد و لا سم لا واحد  
 في المعنى و الله جل جلاله واحد لا واحد غير لا اختلاف فيه و لا تفاوت و لا  
 زياده و لا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المولود فاجزاء مختلفه و اجزاء  
 شتى فانه بالاجتماع شئ واحد فقلت فقلت للطيف فقلت فقلت فقلت فقلت  
 لطيف غير الفصل غير ان احب ان تشرح لي فقال يا فخر انما فقلت لطيف فقلت  
 و اعلم ان الشئ اللطيف لا يفرق الى افرصه و النباتات اللطيفه غير اللطيفه و في  
 الخلق اللطيف من اجسام الحيوان من الجرب و البعوض و ما هو اصغر منها  
 لا يكاد تستبينه العين بل لا يكاد يستبان لصغير الذكر من الاشياء المولود  
 من الصغير فقلت انما صغرت في لطفه و اشد انه لسفاد و اهرق من  
 الموت و اجمع لما يصغر ما في اجزاء و ما في اجزاء و ما في اجزاء و ما في اجزاء  
 بعضا عن بعض منظرها و ما فيهم به اولادها و غناها و غناها و غناها و غناها  
 جزء مع صغره و باضا مع جزء هذا الخلق اللطيف و ان كان صانع غير فخر

و انما في الانشاء فمر واحد و هو لا تزل المسمى و ذلك ان الانشاء ليس بواحد لان احصائه مختلفه و الوان مختلفه و اجزاء مختلفه و هو اجزاء مجزئ ليس سواء و مر غير واحد و كنهان غير واحد و عصبه غير عروق و شعره غير ثمر و غير باطنه و كل سائر جميع الخلق فالا انسان واحد و لا سم لا واحد في المعنى و الله جل جلاله واحد لا واحد غير لا اختلاف فيه و لا تفاوت و لا زياده و لا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المولود فاجزاء مختلفه و اجزاء شتى فانه بالاجتماع شئ واحد فقلت فقلت للطيف فقلت فقلت فقلت فقلت لطيف غير الفصل غير ان احب ان تشرح لي فقال يا فخر انما فقلت لطيف فقلت و اعلم ان الشئ اللطيف لا يفرق الى افرصه و النباتات اللطيفه غير اللطيفه و في الخلق اللطيف من اجسام الحيوان من الجرب و البعوض و ما هو اصغر منها لا يكاد تستبينه العين بل لا يكاد يستبان لصغير الذكر من الاشياء المولود من الصغير فقلت انما صغرت في لطفه و اشد انه لسفاد و اهرق من الموت و اجمع لما يصغر ما في اجزاء و ما في اجزاء و ما في اجزاء و ما في اجزاء بعضا عن بعض منظرها و ما فيهم به اولادها و غناها و غناها و غناها و غناها جزء مع صغره و باضا مع جزء هذا الخلق اللطيف و ان كان صانع غير فخر

نعم

صنع و الله الخالق اللطيف الخبير خلق جميع الامور من شئ واحد فقلت فقلت  
 الخالق الخبير الخالق قال ان الله تبارك و تعال يقول تبارك الله اسرارها  
 فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 الطاهر باذن الله فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 فقلت انما هو خلق من الطيف فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 موصوع و شاء الله ان يكون ذلك فقلت ان هذا هو العجب فقال و بحت يا فخر ان  
 الله اراد ان يخلق و يشق من ارادة و ارادة عزيم به و هو شفاء و ابر و هو لا يشاء و ابر  
 رابت له فقلت و زوجه من افلاك من الشجر و هو شاء ذلك و لو لم يشاء لم ياكل  
 و لو اكل فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 لم يشاء الله ان لا يخلق فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 هذا عجب فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 و برح بهما بجمع بصيرت بعين مثل عين الخلق و سمع لا يسمع السامع  
 كنهان لا ينفذ عليه خافيه من اثار الذرة السوداء على الصغرة الضميمة و لا ينفذ  
 تحت اثارها و لا ينفذ عليها فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 يشغله سمع عن سمع فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 قال هات الله ابرك فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 قال و بحت من صا تلك لصعيرة فقال اما سمعت الله يقول لو كان فيها الهة الا  
 الهة لا وقرله و لم يعجزه على معجزه قال فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 الذي كنهان و قال و لور و العاد و الما فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت  
 كيف كان يكون فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت

نعم



















































































































در جمل است که در مد و حمله بیان نموده و وجه تکرار در انقیاد کما اظهر  
 ظهور و ابد الکالات المبروره و در اینجا ممکن است حل جنس در اینجا بر مصلحت  
 طبع بر آید و عدم فصل و بنا برین وجه که در این باشد که جنس جنس است  
 غایب از اقسام و حاصل شود موجود تکرار و در محل و لا احتیاج بحصول فصل است  
 و بعد از جنس و فصل احتیاج تبیین خارجیت تا تحتی موجود خارجی شود و نسبت  
 او به مجموع اصول مساویست چنانچه بعد از جنس و فصل نسبت او به مجموع قبضات است  
 پس در فصل و تحتی و تبیین تحتی احتیاج بحصول معین خارجی باشد چنانچه در اینجا  
 نشان اقسام و در سطح با مقام فصل معین و ضمیمه تبیین خارجی موجود تکرار  
 و در این نشان اقسام و در سطح با مقام فصل معین و ضمیمه تبیین خارجی موجود تکرار  
 در اینجا بر مصلحت است که در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 شاید چنانچه اشاره به این باشد که در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 اشیاء است نه در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 قدم طبیعت ما شد و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 طبیعت بر کفایت شود که در مقام تبیین کفایت مده که در اینجا در اینجا در اینجا  
 پس تبیین و کفایت و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 متعلق از این اشیاء باشد چنانچه در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 خارج است اما حمله به این احتیاج بحصول فصل است که در اینجا در اینجا در اینجا  
 ادع معنی است و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا

در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 حقیق انقاد و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 به این که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 الرجل بقاد و بنا بر این که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 فالصنيع دون الانعان كما يظهر للشيخ والرواية بالصواب والمصلحة جمع وید  
 لکرم و هو الحكم بن اصفه اذا حکم بعمل شافع ما له الاظهار مع ظهورها لنا  
 اقلها في السوان احوالها و ما في الاضواء السواء و ما فيها من اشارة على حكمها  
 لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره  
 والفرق في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 للشيخ الشاهد و ما في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 التعميق بالثامن و الاظهار في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 ما لا يخفى ان في قوله مستشهد بکلیة اجناس و بوجه تبیین و ما لا يخفى ان في قوله  
 حکم قد مند و بوجه لفظی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 باشد چنانچه در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 این باشد که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دلیل و شاهد بر وجهی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دفع و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 مرکب است و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا

در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 اشیاء باشد و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 به مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 الرجل بقاد و بنا بر این که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 فالصنيع دون الانعان كما يظهر للشيخ والرواية بالصواب والمصلحة جمع وید  
 لکرم و هو الحكم بن اصفه اذا حکم بعمل شافع ما له الاظهار مع ظهورها لنا  
 اقلها في السوان احوالها و ما في الاضواء السواء و ما فيها من اشارة على حكمها  
 لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره  
 والفرق في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 للشيخ الشاهد و ما في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 التعميق بالثامن و الاظهار في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 ما لا يخفى ان في قوله مستشهد بکلیة اجناس و بوجه تبیین و ما لا يخفى ان في قوله  
 حکم قد مند و بوجه لفظی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 باشد چنانچه در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 این باشد که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دلیل و شاهد بر وجهی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دفع و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 مرکب است و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا

در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 اشیاء باشد و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 به مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 الرجل بقاد و بنا بر این که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 فالصنيع دون الانعان كما يظهر للشيخ والرواية بالصواب والمصلحة جمع وید  
 لکرم و هو الحكم بن اصفه اذا حکم بعمل شافع ما له الاظهار مع ظهورها لنا  
 اقلها في السوان احوالها و ما في الاضواء السواء و ما فيها من اشارة على حكمها  
 لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره و لا في مقلها اياها بقدره  
 والفرق في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 للشيخ الشاهد و ما في النسخ في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 التعميق بالثامن و الاظهار في حيث انها ساکنه ذات فرد و کما في لفظ الراضی و  
 ما لا يخفى ان في قوله مستشهد بکلیة اجناس و بوجه تبیین و ما لا يخفى ان في قوله  
 حکم قد مند و بوجه لفظی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 باشد چنانچه در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 این باشد که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دلیل و شاهد بر وجهی است که در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 دفع و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا  
 مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر و در مثنی شواهد ظاهر  
 مرکب است و در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا در اینجا



















هذا الكتاب من كتب الفقه الحنفية...  
الشيخ الفاضل...  
الكتاب...

وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...

هذا الكتاب من كتب الفقه الحنفية...  
الشيخ الفاضل...  
الكتاب...

وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...

هذا الكتاب من كتب الفقه الحنفية...  
الشيخ الفاضل...  
الكتاب...

في خبره

وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...

هذا الكتاب من كتب الفقه الحنفية...  
الشيخ الفاضل...  
الكتاب...

وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...  
وإنما سألنا عن هذا المصنف...  
منه...

هذا الكتاب من كتب الفقه الحنفية...  
الشيخ الفاضل...  
الكتاب...

في خبره















































[illegible][illegible][illegible][illegible]











در حالیکه که در این کتاب مذکور است

در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است...

من

در حالیکه که در این کتاب مذکور است

در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است...

من

در حالیکه که در این کتاب مذکور است

در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است...

من

در حالیکه که در این کتاب مذکور است

در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است... در حالیکه که در این کتاب مذکور است...





































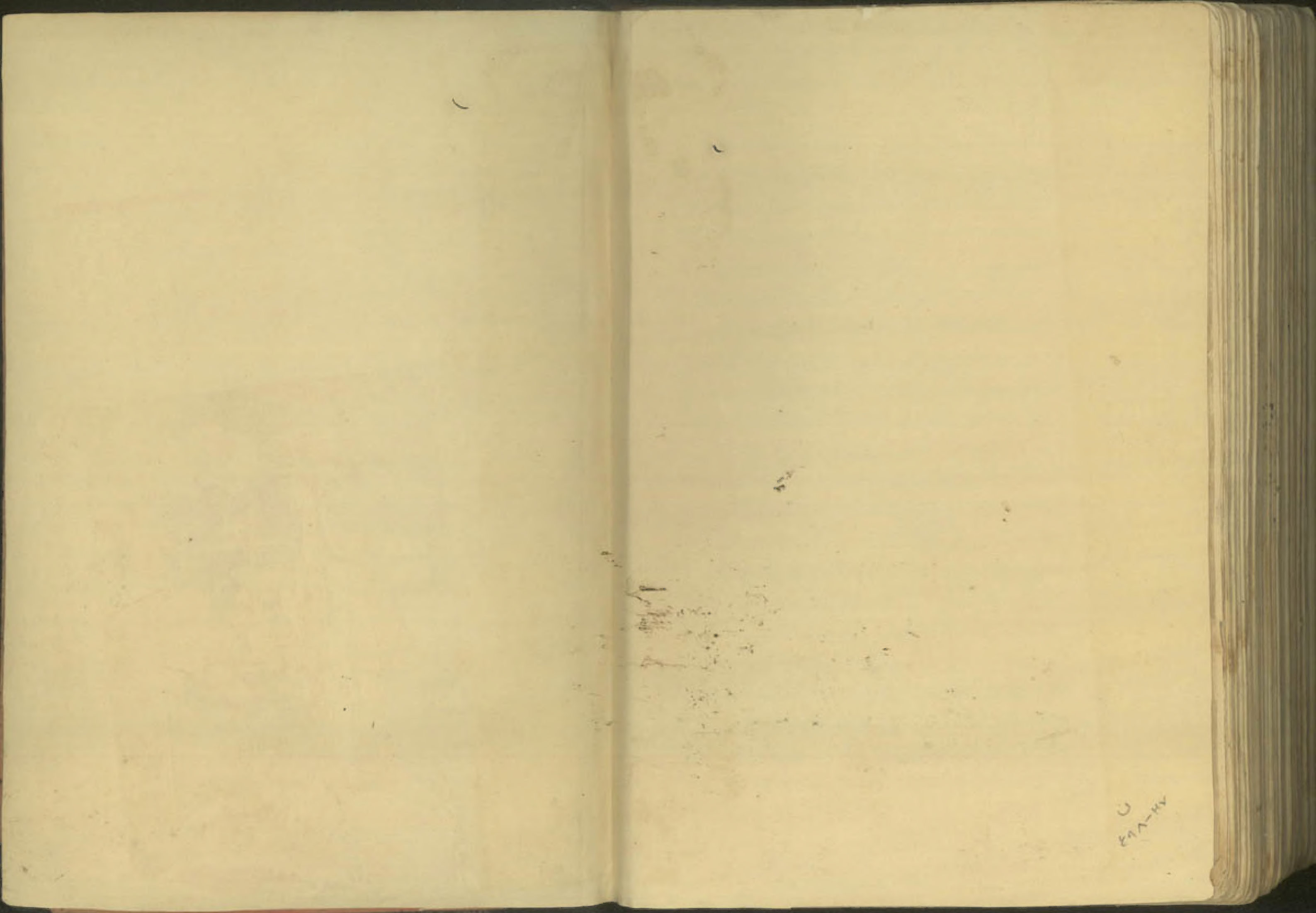












U  
EAT-MV



